



ویژه دانشگاه

اندیشه آزاد

دوره جدید - سال اول

شماره ۶
پنجشنبه ۱۵ خرداد ۵۹
تک شماره استثنایاً ۸۰ ریال

نشریه کانون نویسندگان ایران



دومین بیانیه کانون نویسندگان ایران درباره دانشگاهها
بیانیه کانون های دموکراتیک درباره دانشگاهها
نامه سرگشاده کانون نویسندگان ایران به رئیس جمهوری درباره
سانسور و اختناق

مقاومت ، محافظت
م . فردا
کبر سردوزی
محمدمحمدعلی
قاضی ربیحاوی
خیابان مقاومت
گزارشی از ضلع جنوبی دانشگاه
مقاومت در صبح

آموزش بورژوازی ، ، ، ،
فردا خیلی دیراست
براین زمین سوخته
انقلاب فرهنگی و بعد بحران دولت . . .
لمپن ها ، پیشاهنگ سرکوب و کشتار
همسازی پیشین
یورش به دانشگاهها
قانون اساسی و انقلاب فرهنگی
علیرضا افشارنیا
بزرگ پورجعفر
هوشنگ گلشیری
رضا براهنی
علی اکبر اکبری
یوسف قریب
سیاوش مطهری
ع . الف . احسانی

حماسه جارچی
به حماسه آفرینان مقاومت درسنگردانش
مقاومت
باران سرخ
یک شعر
بازسازی چهره هائی از حسن ضیاظریفی
نسل مخروشی و خیزاب
شپا نژده آذر
سیاوش مطهری
محمد مهدی مصلی
محمدعلی شاکری یکتا
محسن میهن دوست
احمد کسبلا
محمدعلی سپانلو
اعمال خونی
محمد مختاری

رویدادها ، تلگرافها ، و اطلاعاتیها

یادداشت این شماره

قول داده بودیم که شمارهئی از اندیشه آزاد را ویژه دانشگاهها منتشر کنیم ، که کردیم . اما با تاخیر . علت تاخیر را هم همگان می دانند ؛ به دنبال دستور دادستانی انقلاب اسلامی در مورد مطبوعات و چاپخانهها ، و یورش عوامل مسلح به مراکز چاپ و نشر ، همه درها به روی ما بسته شد . بازحمت بسیار موفق شدیم وسائل انتشار ایس شماره را فراهم کنیم . اما اینسان که پیش می رود معلوم نیست برای شماره های آینده چه خواهد شد . واقعا که : در بهار آزادی ، جای شهدا خالی است .

جناب آقای دکتر بنی صدر ریاست جمهوری
احتراماً با علم به گرفتاری های فوق العاده آن مقام در رابطه با
مسائل پیچیده و جاری کشور، توجه شما را به مسائلی که اخیراً برای
جامعه ناشرین، مطبوعات و چاپخانهها پیش آمده جلب می نمایم.
متأسفانه برخلاف انتظاری که بعد از پیروزی انقلاب خونین
مردم کشور ما از جمهوری اسلامی بعنوان تأمین کننده آزادی بیان، نشر
و عقیده بعد از سالیان دراز خفقان و سرکوب می رفت، جامعه ناشرین و
کتابفروشان از ابتدا مورد هجوم دسته های سرکوب و حتی نهادهای
مستول قرار گرفته است. دسته های اخیرالذکر تحت نام امام و اسلام
حیثیت و شئون اساسی جمهوری نوپای ایران را به زیر پا گذاشته، با
آتش زدن کتابفروشی ها و از بین بردن بساط کتابفروشان تأمین شغلی
این صنف را از بین برده و سرکوب و زورگونی را جایگزین برخورد
اندیشه ها می نماید. روشن است چنین سرکوب هائی که با توانائی و
رشد اندیشه ها ستیز می کند هیچگاه نمی تواند به استقلال فرهنگی مردم
این کشور از سلطه امپریالیسم بیانجامد، بلکه به سلطه آن کمک
می نماید.

از طرف دیگر اخیراً چند فقره دستگیری و بازداشت ناشرین و
کتابفروشان از جمله کتابفروشی پایدار، انتشارات شبانگه و میشا توسط
نهادهای مستول پیش آمده است. که در اولی به ضرب و جرح و توهین
و در موارد بعدی حتی به ضبط کلیه کتابهای فروشگاه و انبار آنها منجر
گشته است. همزمان بودن این اقدامات با بستن و محصور کردن
چاپخانهها یعنی از بین بردن امکانات چاپ و نشر توسط نهادهای
مستول باعث نگرانی شدید ناشرین گشته است. بطوریکه
مصرأخواستار رفع این گونه تضییقات میباشند.

با توجه به صراحت قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران در
مورد تأمین شغلی و آزادی بیان و نشر اندیشه که از اساسی ترین ثمرات
انقلاب ملت قهرمان ایران می باشد. ما از آن مقام خواستار دخالت موثر
در این امور که مربوط به سرونوشته کل انقلاب است، می باشیم خواسته
ما روشن شدن موارد اتهام همکاران دستگیر شده، که حتی بدون
محاکمه کلیه کتابهایشان ضبط شده است و بستن فروشگاههای
آنها موجب بیکاری کارگزارانشان و عدم انجام تعهدات متعددشان نسبت
به سایر همکاران و اصناف مربوط گردیده است و همچنین برقراری
زمینه ای است که در آن نشر و طبع کتاب امکان پذیر باشد.

شورای ناشران و کتابفروشان

رونوشت به:

- ۱- کانون نویسندگان ایران
- ۲- روزنامه اطلاعات
- ۳- روزنامه انقلاب اسلامی ایران
- ۴- روزنامه صبح آزادگان
- ۵- روزنامه کیهان
- ۶- روزنامه بامداد
- ۷- روزنامه ندای آزادی

باشگاه ادبیات

دومین بیانیه کانون نویسندگان ایران درباره دانشگاه‌ها

هموطنان:

هنوز فریاد اعتراض و هشدار نسبت به حمله و هجوم تدارک دیده شده به دانشگاه‌ها در فضای جامعه‌نشین انداز بود که دانشگاه‌ها در سراسر کشور، با خشونت و سببیتی که ملت ایران فقط از رژیم ستم شاهی انتظار داشت، به خون کشیده شد.

دانشگاه، این سنگر آگاهی و آزادی، این کانون مبارزه ضد امپریالیستی و آئینه تمام نمای خواست‌های دمکراتیک مردم ایران، زیر ضربات وحشیانه گروه‌های بسیج شده ارباب و سرکوب قرار گرفت. در برابر این هجوم گسترده، دانشجویان دانشگاه‌های سراسر ایران که تجربه خونین سی سال مبارزه پیگیر و شکست ناپذیر با رژیم خونخوار وابسته به امپریالیسم را پشت سر نهادند، بار دیگر به مقاومت برخاستند و نشان دادند که آماده‌اند تا همچنان به همراه تمامی نیروهای ترقیخواه در راه تحقق و تعالی هدف‌های جنبش انقلابی ایران جان بر کف مبارزه کنند.

بدینسان، دانشجویان، این پیشاهنگان جنبش انقلابی و این مبارزان خستگی ناپذیر، بار دیگر با نثار خون خود، پرده دروغ و فریب را دریدند و واقعیت سیاست‌ها و نقشه‌هایی را که بر بستر توطئه‌های رنگارنگ ارتجاع کارسازی می‌شود از آن نقش و نگار می‌گیرد، افشا کردند و هشیارانه و دلاورانه نشان دادند که نه فریب می‌خورند و نه مرعوب قدرت می‌شوند.

از سقوط رژیم ستم شاهی، که یکی از رسواترین جنایاتش سرکوب مستمر دانشگاه بود یکسال و چند ماه پیش نمی‌گذرد، و اکنون زخم‌های خونباری که بار دیگر بر بیکر دانشگاه دهان گشوده است فریاد می‌زند که این کانون پیش‌تاز مبارزات دمکراتیک و ضد امپریالیستی مردم ایران به گونه‌ای بی‌سابقه تر و نفرت انگیز تر از گذشته آماج کین توزی‌های بی‌حد و حصر دشمنان آزادی و فرهنگ است.

این جریان سرکوب و کشتار توطئه آمیز از نظر افشای حقایق دارای چنان اهمیتی است که هیچ فرد یا سازمانی که خود را در پاسداری و اعتلای دستاوردهای دمکراتیک جنبش انقلابی ایران موظف و مسئول می‌شناسد نمی‌تواند حتی یک لحظه نسبت بدان بی‌اعتنا بماند.

هم میهنان! کانون نویسندگان ایران به عنوان سازمانی دمکراتیک و مدافع آزادی‌های فردی و اجتماعی وظیفه خود می‌داند این بار علیرغم سیاست دوگانه سرکوب‌مصرانه و دلجوئی ملت‌مناسانه ارگان‌های قدرت، که به قصد سرپوش نهادن بر خون تازه مبارزان دانشگاهی و آشفتن اذهان مردم و بی‌اثر کردن فریادهای اعتراض و افشا دنبال می‌شود و علیرغم سانسوری که بر تمام رسانه‌های گروهی سایه افکنده است، پر توان تر از همیشه و با فریادی از خشم و اعتراض از مصادرامور بپرسد:

در حالی که مبارزه ضد امپریالیستی مردم میهن ما وارد مرحله دشوار و خطرناکی شده است، در حالیکه به تصدیق مسئولان سیاسی کشور مرزهای ما در معرض تهدید و تجاوز خارجی قرار دارد، در حالیکه خلق‌های ایـران بخاطر مبارزه در راه کسب حقوق دمکراتیک خود به آتش و خون کشیده شده‌اند. در حالیکه به ادعای دولت و زمامداران سیاسی کشور بسیج همه نیروها و ضرورت اتحاد همه قشرها در مبارزه علیه امپریالیسم اولویت حیاتی دارد، چرا و چگونه است که برنامه تدارک دیده شده تغییر نظام آموزشی در دانشگاه‌ها - که عملاً در جهت تثبیت گرایش‌های سخت تنگ نظرانه و ارتجاعی سازمان یافته است - درست در موقعیتی چنین خطیر به اجرا در می‌آید، و با بدل شدن به مسئله‌ای عمده در مبارزات ضد امپریالیستی خلق‌های ایران انحراف ایجاد می‌کند؟ شما که خود را مسئول همه چیزهایی می‌دانید که در مملکت اتفاق می‌افتد، چرا و چگونه در طول

سه روزی که به عنوان مهلت برای برچسبیدن دفترهای گروه‌ها تعیین کرده بودید، با گفته‌ها و بیانیتهای تحریک آمیز زمینه‌ای فراهم آوردید تا گروه‌های ارباب و سرکوب به دانشگاه بزنند؟ چرا رئیس‌جمهوری هنگامی از وجود توطئه برای به خون کشیدن مملکت سخن می‌گوید که عملاً کار از کار گذشته است و آنگاه که دانشجویان به خون کشیده شدند تازه به‌اصرار و التماس از متجاوزان می‌خواهد که از اقدامات خود سرانه علیه گروه‌های سیاسی دست بردارند و کشتار دانشجویان را که در برابر دیدگان حیرت زده مردم به دنبال حمله پاسداران و چماق داران مورد حمایت آن‌ها، صورت گرفته است، سرکوب و کشتار به دست "نیروهای غیر مسئول" می‌نامد؟

آیا این دو دوزه بازی در جهت فریب مردم و شستن دست خود از خون‌های به ناحق ریخته است یا پرهیز از افشای مراکز خودسری و توطئه و کشتار؟

آیا این دو دوزه بازی خود سیاستی است یگانه یا تعارض سخن‌ها و بیانیتهای ارگان‌های قدرت فقط بر سر شیوه‌های سرکوب و رسیدن به تمرکز قدرت است؟ هم میهنان! ما می‌دانیم که رهبران و مقامات رسمی نه تنها به این پرسش‌ها پاسخ نخواهند داد، بلکه مثل همیشه خواهند کوشید تا با محکم‌تر کردن تسمه سانسور از انعکاس آن‌ها نیز جلوگیری کنند.

هم میهنان! جریان سرکوب و کشتار توطئه آمیز دانشگاه‌ها دارای چنان اهمیتی است که می‌تواند نقطه عطفی باشد برای بررسی و ارزیابی مجدد آنچه بعد از سقوط رژیم ستم شاهی بر میهن ما گذشته است.

ما از همه مردم ایران که دل در گرو آرمان‌ها و هدف‌های اصیل جنبش انقلابی ایران دارند، از کارگران، دهقانان دانشگاهیان، فرهنگیان، کارمندان و پیشه‌وران می‌خواهیم که در این جریان خونبار نیک‌بگردد و از خود بپرسند

که آیا انتظار آن را داشتند که بعد از بیست و پنج سال مبارزه پنهان و آشکار، که طی آن دهها هزار شهید در خیابان‌ها و کوچه‌ها، در کوه‌ها و جنگل‌ها و در شکنجه‌گاه‌ها و میدان‌های تیرجان خود را نثار کردند، رژیم در ایران مستقر شود که "میلاد" خود را - آنچنان که رئیس جمهوری اعلام داشت - در میان خون فرزندان انقلابی، در ویرانی مراکز مبارزاتی دانشجویان، و در حمایت چماق‌داران و قمه‌بندان و ژ - ۳ بدستان کشتارگر، اعلام دارد؟ هم میهنان، کارگران، دهقانان، روشنفکران! جریان خونبار دانشگاه از دیگر جریان‌هایی که در میهن مایمی گذرد جدا نیست هدف سرکوب نیروهای دانشجویی از یکسو منحرف کردن اذهان توده‌هاست از مبارزات ضد امپریالیستی و مبارزات خلق‌های ایران، به ویژه خلق کرد، و از سوی دیگر از میان بردن ثمره مبارزات انقلابی دانشجویان، یعنی شوراهای دانشکده‌ها، جلوگیری از فعالیت سیاسی در دانشگاه‌ها، کنار نهادن استادان مترقی و اخراج دانشجویان مبارز و سرانجام تحمیل کردن گرایش‌های انحصارطلبانه ارتجاعی در جامعه "تغییر نظام آموزشی".

سرکوب دانشگاه‌ها آغاز تلاش دیگری برای از میان بردن همه دستاوردهای دموکراتیک انقلاب ایران است. آنچه در دانشگاه‌ها رخ داد، در کارخانه‌ها و کارگاه‌ها، در مدارس و در ادارات، و خلاصه در همه مراکز فعالیت قشرها و گروه‌های اجتماعی میهن ما اتفاق افتاده است، یا - اگر متحداً علیه این همه سبعیت به پانخیزیم - اتفاق خواهد افتاد. هم میهنان! تنها وحدت و مقاومت یکپارچه همه نیروهای وفادار به آرمان‌های دموکراتیک و ضد امپریالیستی جنبش انقلابی ایران است که می‌تواند نقشه‌های شومی را که به منظور سلطه مجدد و کامل امپریالیسم بر زمینه آماده ارتجاع، تدارک دیده شده است عقیم گذارد.

کانون نویسندگان ایران

بیانیه مشترک کانون‌ها

مردم آگاه و مبارز ایران:

حمله و هجوم تدارک دیده‌شد و گسترده به دانشگاه‌های سراسر کشور، بار دیگر این سنگرهای آگاهی و آزادی را، با خون فرزندان دلاور میهن رنگین کرد. دانشجویان انقلابی، که یکسال و چند ماه پیش، خونشان در مصاف با رژیم وابسته به امپریالیسم، صحن دانشگاه‌ها را سرخ کرده بود، این بار به بهانه تغییر نظام آموزشی و به دست ارکان‌های سرکوب و باندهای سیاه‌به‌خاک و خون کشیده شدند.

در این یورش‌های وحشیانه دهها تن از بهترین فرزندان خلق قهرمان ایران، به شهادت رسیدند. هزاران تن مجروح و عده بسیاری از دانشجویان، استادان و کارکنان دانشگاه‌ها دستگیر شدند. کشتار دانشجویان در زمانی صورت می‌گیرد که اتحاد همه مردم ایران، در مبارزه علیه امپریالیسم آمریکا، این دشمن اصلی خلق‌های ایران، اولویت حیاتی دارد.

دانشگاه‌ها را در زمانی "کانون‌های فساد" می‌خوانند که به مرکز افشای حقایق تبدیل شده‌اند، و ارتباط مردم و دانش‌جویان، در راه‌شد آگاهی‌های سیاسی و اجتماعی، روز بروز گسترده‌تر می‌شود. توطئه سرکوب دانشگاه‌ها در این شرایط حساس که از یکسو ایجاد انحراف در مبارزات ضد امپریالیستی و دموکراتیک خلق‌های ایران، و آشفتن ذهن توده‌ها، و به هدر دادن توان مبارزاتی مردم در جهات انحرافی است، از سوی دیگر، هراس همه جانبه و عمیق سرکوبگران را از افشاگری‌های دانشجویان انقلابی و رشد آگاهی مردم، نشان می‌دهد. جریان یورش به دانشگاه‌ها آغاز تلاش دیگری بمنظور سلب

ی دموکراتیک درباره دانشگاه های کشور

برای از میان بردن همه دستاوردهای دموکراتیک انقلاب ایران، و ما سازمانها و کانونهای دموکراتیک امضاءکننده این بیانیه، آن را تهاجمی علیه خود تلقی می‌کنیم. اهمیت موضوع ما را برآن داشته است که به دنبال اقدامات و بیانیه‌های جداگانه خود، با انتشار این بیانیه مشترک با دیگر مردم مبارز ایران را مخاطب قرار دهیم، و درباره وضع کنونی دانشگاه‌ها اعلام خطر کنیم. و از همه نیروهای راستین انقلابی بخواهیم که با مشارکت فعال و هوشیارانه خود توطئه سرکوب دانشگاه‌ها را با شکست روبرو سازند. ما ضمن بزرگداشت خاطره تمامی شهدای وقایع اخیر دانشگاه‌ها، هیئت حاکمه و مصادر امور کشور را مسئول این فجایع می‌دانیم و اعلام می‌کنیم که اینان در پیشگاه مردم، باید پاسخگوی خواست‌های زیر باشند:

- ۱- آمرین و عاملین فجایع روزهای اخیر معرفی و محاکمه شوند.
- ۲- دانشجویان، استادان و کارکنان دستگیر شده دانشگاه‌ها هر چه زودتر آزاد شوند.
- ۳- استقرار نظام شورائی و آزادیهای سیاسی در دانشگاه‌ها تضمین شود.

- ۱- جمعیت کردهای مقیم مرکز ۲- جمعیت حقوقدانان
- ۳- شورای دیپلمه‌های بیگار ۴- کانون مستقل معلمان تهران
- ۵- کانون نویسندگان ایران ۶- کانون فارغ التحصیلان ۷- کانون زندانیان سیاسی دانشگاه‌ها و مدارس ۸- کانون کارکنان ترقیخواه بانک مرکزی ایران ۹- کمیته تدارک برای تشکیل شورای سراسری کارکنان دولت ۱۰- کانون مستقل دانشگاهیان دانشگاه صنعتی شریف ۱۱- کانون مستقل استادان دانشگاه ملی ایران ۱۲- کانون استادان مترقی دانشگاه شیراز ۱۳- گروهی از استادان دانشگاه پلی تکنیک، آزاد، علم و صنعت تهران.

آزادیهای دموکراتیک در تمامی جامعاست. تلاشی که در مرداد ماه گذشته نیز بمنظور سرکوب خلق کرد، اعمال سانسور در مطبوعات، تصفیه عقیدتی در مدارس و کارخانه‌ها و ادارات، آغاز شد و نافرجام ماند. و این بار وحشیانه تر و گسترده تر تدارک دیده شده است. این بار همزمان با محاصره اقتصادی کردستان و کشتار ددمشانه خلق کرد، با چماق و سنگ و گلوله به دانشگاه‌ها یورش می‌آورند، و برگستره خون دانشجویان، جشن کتابسوزان برپا می‌کنند، و تهاجم به دانشگاه‌ها را که هدفی جز تعطیل آموزش و آگاهی و انهدام فرهنگی ندارد، انقلاب فرهنگی "مینامند. تردیدی نیست که تغییر نظام آموزشی کنونی - که در خدمت نظام اقتصادی وابسته است - یکی از هدف‌ها و خواست‌های اساسی انقلاب ایران بوده، و همواره توسط دانشجویان و دانشگاهیان و نیروهای مترقی، مصرانه طرح و پیگیری شده است و انجام آن از طریق شوراهای واقعی نمایندگان دانشجویان، دانش‌آموزان، معلمان، استادان و کارکنان دانشگاه‌ها طلب میشده است.

اما امروز کسانی زیر پوشش، انقلاب فرهنگی " به دانشگاه‌ها می‌تازند که در این یکسال و چند ماه پس از قیام، سرسختانه مانع هر تغییر بنیادی در جامعه و فرهنگ بوده‌اند. و حتی از تصفیه دانشگاه‌ها، از عناصر سرسپرده رژیم منفور سابق سرباز زده‌اند. و برای تحقق "انقلاب فرهنگی" جز سرکوب شوراهای دانشجویی، تعطیل دانشگاه‌ها، تخریب مراکز علمی و فرهنگی و ترور افکار، و زور و چماق و سرنیزه و گلوله، راه و وسیله‌ای دیگر نمی‌شناسند. و مسئله پاک سازی را تنها بعنوان پوشش جهت تصفیه عناصر انقلابی، مطرح می‌کنند. هم میهنان! سرکوب و تعطیل دانشگاه‌ها، آغاز جریانی است

نامه سرگشاده کانون نویسندگان ایران به آقای دکتر ابوالحسن بنی صدر، رئیس

آقای رئیس جمهوری :

در این لحظات حساس و خطیر تاریخ کشور که سانسور و اختناق بر کلیه اشئون اجتماعی ما حکومت می‌کند و گوئی همه نیروهای حاکم برای بستن چاپخانه‌ها ، آتش زدن کتابها ، بیکار کردن کارگران صنعت چاپ کشور و دستگاههای انتشاراتی و مرعوب کردن نویسندگان انقلابی و آزادیخواهان بسیج شده اند کانون نویسندگان بساطقه رسالت تاریخی خود وظیفه دارد نظریات اصولی و منطقی خود را در این زمینه با شما که طبق قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران در برابر مردم مسئولیت دارید ، در میان بگذارد .

حدود دو ماه پیش ، پس از برگزاری انتخابات ریاست جمهوری و در آستانه تصدی این مقام توسط جنابعالی ، کانون نویسندگان ایران طی نامه سرگشاده‌ای نظریات خود را در زمینه مخالفت با سانسور و لزوم دفاع از آزادی بیان و اندیشه و پیروی از یک سیاست آزاد خبری و فرهنگی در جامعه بویژه در رسانه‌های گروهی با شما و مردم ایران در میان گذاشت که در واقع انعکاسی از خواست‌های اساسی انقلاب ایران بود . انتظار این بود که جنابعالی با توجه به مواضعی که پیش از تصدی مقام ریاست جمهوری در زمینه آزادیهای فردی و اجتماعی خصوصا مخالفت با سانسور و دفاع از آزادی اندیشه و بیان اختیار کرده بودید ، یار و یاور نویسندگان و کارگزاران فرهنگی جامعه در جهت تثبیت آزادیهای مربوط به اندیشه و بیان چاپ و نشر باشید و دستگاههای اجرائی کشور که مطابق قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران زیر نظر و مسئولیت شما کار می‌کند در دفاع از این آزادیها و فراهم کردن زمینه تفاهم ملی و اعتلای فرهنگی کشور بکوشند .

آقای رئیس جمهوری :

امروز که حدود سه ماه از شروع مسئولیت جنابعالی در مقام

ریاست جمهوری می‌گذرد نه تنها کمترین توجهی به درخواست‌های کانون که در آن نامه سرگشاده با جنابعالی در میان گذاشته شده بود نشده است ، بلکه همه چیز حاکی از آنست که جامعه با بیش از پیش در جهت محو آزادیهای فردی و اجتماعی ، بویژه آزادی‌های اندیشه و بیان و نشر و یگر آزادیهای فرهنگی پیش می‌رود . سندیکای نویسندگان و خبرنگاران مطبوعات در نامه سرگشاده‌ای که خطاب به جنابعالی اخیرا منتشر کرد ، نگرانی عمیق خود را از این جریان اختناقی که می‌رود تا بر تمامی حیات فرهنگی کشور ما تعمیم یابد ، اظهار کرد . کار به جایی رسیده است که دیگر هیچ چاپخانه و ناشر و موزعی قادر به چاپ و نشر و توزیع هیچ مطلبی که به مذاق گروههای حاکم مخالف با هرگونه آزاد فکری و آزاد اندیشی خوش نیاید ، نیستند . بدنبال دستور اخیر دادستانی انقلاب اسلامی هجوم عوامل مسلح کمیته‌ها و سپاه پاسداران به چاپخانه‌ها به همین بهانه‌ها تعطیل شده و عده‌ای از کارگران چاپ توقیف شده‌اند . از سوی دیگر با دستورهای کتبی و شفاهی که به کتابفروشیها و ناشران ابلاغ شده دستگاه بررسی و ممیزی موجود در گذشته که کار سانسور را بعهدہ داشت عملا دوباره مشغول بکار شده است .

آقای رئیس جمهوری :

شدت وحدت خفقان و سانسور دامنه‌ای چنان وسیع پیدا کرده که حتی " اندیشه آزاد " ارگان کانون نویسندگان ایران ، که دوهفته یکبار منتشر می‌شد نیز از فشار و کارشکنی مصون نمانده است . به کلیه کسانی که دست اندر کار ماشین کردن ، صفحه‌بندی ، زینت کردن و چاپ و نشر و توزیع این نشریه بوده‌اند دستور داده شده که از تهیه و چاپ و توزیع آن خودداری کنند مگر آنکه اجازه رسمی ارائه شود . در حالیکه کانون نویسندگان ایران از طریق یکی از اعضای هیئت

است نکنید؟

آقای رئیس جمهوری:

ما هجوم به چاپخانه‌ها، و جلوگیری از کسب و کار آزادانه دست‌اندرکاران چاپ و نشر و توزیع و نقض امنیت شغلی آنان، کوشش برای تثبیت دوباره سانسور و اختناق را بشدت محکوم می‌کنیم و از شما بعنوان مقام مسئول کشور می‌خواهیم که به تعهدات قبلی خود در زمینه تامین آزادیهای اجتماعی، بویژه آزادی بیان و اندیشه و نشر، که محور تبلیغات انتخاباتی شما بود، عمل کنید و نگذارید دستاوردهای انقلاب خونین مردم ایران در این زمینه نابود شود. ما خواستار آن هستیم که دستور اخیر دادستانی انقلاب اسلامی در زمینه ایجاد محدودیت برای چاپ و نشر لغو گردد و سایه شوم اختناق که می‌رود تا بار دیگر بر تمامی حیات فرهنگی و اجتماعی ما گسترده شود هم‌اکنون و هرچه زودتر از میان برداشته شود.

آقای رئیس جمهوری:

آنان که وعده آزادی و عدالت اسلامی را به مردم ایران داده‌اند، با اینگونه اقدامات اختناقی چه چیزی را می‌خواهند به اثبات برسانند؟ دستپاچگی و سراسیمگی و وحشت خود را از اندیشه‌های آزاد و آگاهی توده‌ها، یابی پایگی وعده‌های قبلی و عدم صداقت خویش را با مردم؟

ما صمیمانه و قاطعانه هشدار می‌دهیم که این شیوه‌های اختناقی هرگز به نتیجه نخواهد رسید و مردم بیدار و مبارز ایران هرگز اجازه نخواهند داد که دشمنان آزادی و تفکر سالم و سازنده میهنمان را به گورستان فکر و اندیشه مبدل کنند.

کانون نویسندگان ایران

۱۳۵۹/۲/۲۰

دبیران خودتقاضای امتیاز را قریب سه ماه پیش از این تسلیم وزارت ارشاد ملی کرده و پرونده مربوط به آن در تاریخ ۵۸/۱۲/۱۱ در همان وزارتخانه تکمیل شده است. به استناد همین تقاضا و با توجه باینکه رسیدگی به چنین تقاضائی طبق قانون مطبوعات روال عادی خود را طی خواهد کرد، بود که کانون دست به انتشار نشریه "اندیشه آزاد" زد و تا این تاریخ پنج شماره از آن منتشر کرد. اما با کمال تأسف وزارت ارشاد ملی نه تنها تا کنون پاسخی به تقاضای ما نداده بلکه عملاً در پاسخ مراجعه نمایندگان ما مسئله را به آینده‌های دور حواله می‌دهد و در واقع تعلیق به محال می‌کند. اینست نحوه برخورد وزارت ارشاد ملی در برابر تقاضای عادی و قانونی نویسندگان کشور برای داشتن نشریه‌ای خاص خود که اکنون کار انتشار این نشریه مانند دهها نشریه دیگر عملاً متوقف مانده و کانون نویسندگان ایران با همه سوابق خود در مبارزه با اختناق و سانسور ملی عملاً بار دیگر دچار سانسور و اختناق شده که چون نیک بنگریم، شدیدتر از گذشته است.

آقای رئیس جمهوری:

آیا گمان می‌رفت که آنهمه تلاش و جان فشانی و مبارزه قهرمانانه مردم ایران در برابر اختناق و سانسور که در رژیم گذشته حاکم بود به چنین وضعی بینجامد؟ مگر خون هزاران نفر از مردم ایران در مبارزه با استبداد برای آن بمزمین ریخته شد که جامعه ما بار دیگر دچار کابوسی اختناقی شدید تر و همه جانبه تر از اختناق گذشته شود؟ شما که پیش از رسیدن به ریاست جمهوری وعده جامع‌های آزاد را به مردم می‌دادید و با هرگونه سانسور و اختناق مخالفت می‌کردید، چگونه می‌توانید شاهد این اوضاع باشید و هیچگونه اقدامی برای متوقف کردن چرخ اختناق که با قدرت تمام به حرکت درآمده



مقاومت، محافظت

کنار پیاده رو مشغول نماز خواندن بودند. از این قسمت به بعد تا جلو دفتر مرکزی پیشگام تمامی خیابان رانماز گزاران اشغال کرده بودند. پس از گذشتن از صفوف آنها در جلو دفتر پیشگام گروه زیادی تری از دانشجویان هوادار را دیدم که اینبار بر خلاف روزهای پیش طوری تجمع کرده بودند که گویا قصد حفاظت از دفتر را داشتند. از میان آنها که می‌گذشتم صحبت از اراک بود.

این لغت چندین بار تکرار شد. به تالار مولوی وارد شدم. پس از مدتی خبر آوردند که مدرسه علوم اراک را مهاجمین اشغال کرده‌اند. امروزه دلیل جمعه اجرا ساعت ۵/۵ شروع می‌شد و زمان فروش بلیط ۳/۵ بود. راس این ساعت ما با نیامدن تماشاچی روبرو شدیم. پس از تحقیق متوجه شدیم که به تماشاگران اجازه ورود از در اصلی محوطه را به دلیل وجود دفتر پیشگام ندادند. بنا بر این بلیط نمایش را در پشت نرده‌های محوطه بفروش رساندیم و تماشاگر را تا ساعت مقرر نگاهداشتیم، سپس به داخل سالن اجرا آوردیم. نمایش همچون دیشب ادامه داشت و پشت صحنه در اتاق گریم همچنان بحث بود. خبر آوردند دانشگاه ملی را گرفتند. خبر داغ‌تر شد. گویا عده‌ای از نماز گزاران طی انجام نماز جمعه تحریک شده‌اند و بسوی دانشگاه تربیت معلم رفته‌اند و آنجا را تصرف کرده‌اند. اجرا تمام شد. در حین شستن گریم بودیم که چند دربان که از محوطه محافظت می‌کردند به پشت صحنه آمدند و فرار شد که برای خارج شدن از محوطه همگی و به یک بار از در خارج شویم. بمحض ورود به خیابان ۱۶ آذر، اوضاع را طور دیگری دیدم همه دستها در هم گره خورده بود و زنجیر وار اطراف در ورودی دفتر پیشگام را احاطه کرده بودند. ساعت ۸ شب. قرار شد تا ساعت ۱۱ در اینه بمانیم، که خبر رسید دانشگاه هنرهای تزئینی را هم گرفتند. یورو به دانشگاهها حساب شده و با برنامه خاصی پیش می‌رفت. راس ساعت ۱۱ با تعدادی از رفقا بسوی تربیت معلم رفتیم. خیابان انقلاب، خیابان آنتول فرانس، خیابان تخت جمشید یکپارچه مملو از ماشین

پنجشنبه ۵۹/۱/۲۸. تالار مولوی، ساعت حدود ۷ و ۵ دقیقه شب. درهای سالن اجرا بسته می‌شود. نوری که جهت روشن کردن جایگاه تماشاچیان است به آرامی کم می‌شود. تماشاچیان تک سرفه‌هایی می‌کنند. سکوت. نور صحنه به آرامی بالا می‌آید. به همراهش آهنگ ملایم روسی. می‌بایست حرکت کنم، به پائین بیایم سطلی آب بردارم، بیرون ببرم و پس از بازگشت کوله باربری را برداشتم و به همراه فرد دیگری صحنه را ترک کنم. تمامی حرکات انجام شد. از راهرو سیاه و تاریک پشت صحنه گذشتم، وارد اتاق گریم شدم. اما اینجا برخلاف صحنه آرام نبود. اینجا بحث بود. اینجا دیگر حرف از فلان تیق یا فلان حرکت صحیح نبود. اینجا حرف از جنگ در کردستان و سرکوب کردها بود. اینجا حرف از اختناق بود، اینجا حرف از توطئه بود. دو نفر به دو نفر با هم صحبت می‌کردند. همگی در باب جریان‌ات اخیر مملکت، گاهگاهی هم بازیگران سرکی به بیرون می‌کشیدند تا بموقع خود را به صحنه برسانند. گروهی از رفقا که در فروش بلیط و دیگر امور تالار، ما را یاری می‌کردند، مدام اخبار جدید را از بیرون تالار از خیابان به اتاق گریم می‌رساندند. خبر آمد علم و صنعت را گرفتند، خبر آمد پلی تکنیک را گرفتند، خبر آمد صنعتی را گرفتند. مهمه در اتاق بالا گرفت. شدت بحثها بالا می‌گرفت. آنچه بود زندگی بود و دنیائی جدا از بزرگ و آرایش. اتاق گریم بی‌شاهت به اتاق خبر نبود. صحنه همچنان در آرامش خود.

بازیگران اینبار کاراکتر نمایشی خود را از دست داده بودند، اینبار سایه‌ای از نقش بود که بر صحنه می‌چرخید. چرا که واقعیت در پشت صحنه بود، در اتاق گریم، در خیابان، در دانشگاهها، در کردستان. بحث درباره نماز جمعه فردا بود و امکان حمله احتمالی فالانزها به دفاتر سیاسی دانشگاهها.

□ جمعه ۵۹/۱/۲۹. ظهر ساعت ۱/۵. خیابان شانزده آذر. تا نزدیک در غربی دانشگاه که آدمم حدود ۱۵۰ نفر زن و دختر در

دیدم این بود که یکی در زیر مشت و لگد دیگری فریاد می‌کرد. مدام داد می‌زد دور بینم، مرا نجات دهید. ابتدا دور بینش را و بعد با کمک عده‌ای از دانشجویان خودش را نجات دادیم.

می‌گفتند گویا عکاس به گوش دختری سیلی زده و از او عکس گرفته در همین موقع خبر رسید که فالانژها بطرف دانشکده در حرکت هستند و صدای حزب فقط حزب اله در راهرو سراسری دانشکده پیچید. همه به سوی ساختمان مرکزی دویدند. تنها کاری که توانستم بکنم زدن به شیشه‌های بوفه بود و آگاه کردن افراد داخل و بعد همین مانده بود که بدویم و خود را به زنجیر برسانیم. گروه‌های حمله بسوی ما هجوم آوردند و مدام با شعارهای خود چپ و راست را محکوم می‌کردند. و شعار متقابل ما مرگ بر آمریکا بود. تقریباً ۳ یا ۴ مرتبه به ما فشار آوردند تا سد ما را شکسته به داخل ساختمان هجوم ببرند. ولی با استقامت بچه‌ها این کار میسر نشد. آنها بسوی دانشکده ادبیات که دومین دانشکده بود رفتند. پس از رفتن از محیط دانشکده گروه گروه افراد مختلف به بحث درباره موضوعهای روز در جلو حیاط دانشکده پرداختند. گروه فالانژها هم جهت گردآوری افراد بیشتر چند بار در دانشگاه دور زدند. سپس بسوی ادبیات روانه شدند. در همین موقع مصمم شدیم که جهت کمک بسوی دانشکده ادبیات بشتابیم. در جلو درهای ورودی دانشکده ادبیات دانشجویان دستها را زنجیر کرده بودند و چون ستونی استوار برجای ایستاده بودند. این بار حزب الله با تعداد بیشتری به همراه سنگ و چماق و قلاب کمره بسوی دانشجویان حمله کردند. پس از یک سلسله زد و خورد با ناچار دانشجویان به داخل راهرو رفتند و جهت حفظ دانشکده در پشت درها میز و صندلی قرار دادند، ولی آنچه برجای ماند تعدادی دانشجویان زخمی و سرشکسته بود که خون چهره‌شان را پوشانده بود. حزب الهی‌ها مدام حمله می‌کردند، می‌شکستند و سپس سخن از اموال بیت المال می‌گفتند و مضحک‌تر اینکه شعار می‌دادند به دستور بنی صدر حزب الله در گیر نمی‌شود. با پادرمیانی و صحنه سازی‌های خودشان بظاهر دانشکده را ترک کردند. آنچه ماند شیشه‌های شکسته بود و خون. به دانشکده باز گشتم، پس از گذشت حدود یک ساعت خبر رسید که به دانشکده فنی هم حمله کرده‌اند ولی آنجا هم کاری از پیش نبرده‌اند. فالانژها همچنان به دور زمین چمن، به دور مکعب آبی رنگ گوشه زمین طواف می‌کردند. ساعت ۷/۵. قرار شد مجمع عمومی دانشجویان تشکیل شود. همگی در ساختمان مرکزی جمع شدند. تصمیم گرفته شد چون تمام شوراهای دانشکده‌ها مصمم‌اند که شب را در دانشکده‌شان نمانند، طبق تصویب گروهی، از ماندن در دانشکده جلوگیری شد. ضمناً قرار بر این شد از فردا گروه‌های دانشجویی به افشاگری درباره اشغال دانشگاه‌ها و حمله به کردستان بپردازند. ساعت ۸/۵.

بود. به خیابان روزولت نرسیده بودیم که برایم مسلم شد راه ورود به روزولت را از دو طرف بسته‌اند. خیابان بوسیله عده‌ای پاسدار و چماق بدست بسته شده بود. بناچار به خیابان پشت تربیت معلم رفتیم. دسته جمعی بسوی در دانشگاه حرکت کردیم. هنوز چند قدمی نرفته بودیم که یکمرتبه با هجوم گروهی از تظاهر کنندگان روبرو شدیم که در اثر تهاجم متصرفان دانشگاه به این سوارانده می‌شدند. پس از چند لحظه با فریاد های مرگ بر آمریکا، مرگ بر سرمایه‌دار داخلی بسوی در هجوم بردیم و خود را به نرده‌های در رساندیم. داخل دانشگاه میزها شکسته بود و بر روی آنها مقدار زیادی کتابهای سوخته شده و ۲۰ نفر به نام و عنوان دانشجویان پیرو امام با چماقی در یک دست و مشعلی افروخته در دست دیگر و یا مشعل حمل کتاب و آتش زدن آنها. شعارهای مرگ بر آمریکا، مرگ بر گارد جدید دانشگاه، فضا را می‌شکافت. در داخل دانشگاه دود بود و آتش. شیشه‌ها تمامی شکسته بود. لحظه به لحظه بلند گویی که بوسیله خود مهاجمین نصب شده بود تقاضای ادامه شعارهای الله اکبر را از گروه آتش افروزان و چماقداران می‌کرد ولی آنچه تکرار شعارهای داخل را کم می‌نمود مرگ بر فاشیست، مرگ بر گارد بود. چندین بار از داخل دانشگاه بطرف ما حمله شد و تکه‌های آجر و سنگ بر سر ما پرتاب کردند و حتی با چماق‌های خود از میان نرده‌ها بر سینه ما می‌کوفتند و گاهی هم شلنگ آب را بر روی ما می‌گرفتند. این نخستین برخورد من با گارد جدید دانشگاه بود، کسانی که می‌خواستند حافظ انقلاب باشند و بانی فرهنگی نو در بازگشت به خانه، حدود ساعت ۱۰ به بالا، خیابانها شور و هیجان زیادی داشتند، تاکسیها و ماشینهای شخصی به وفور در خیابانها رفت و آمد میکردند و همگی در جابجا کردن مسافران جوان و رساندن آنها به دژها و مراکز آزادی همکاری می‌کردند. در تاکسیها صحبت از قرارهای شبانه در جلو دانشگاهها بود و همبستگی نیروهای جوان جهت استقامت و مقاومت.

□ شنبه ۵۹/۱/۳۰ ساعت ۹ صبح، دانشکده هنرهای زیبا (دانشگاه تهران) دانشجویان دسته دسته در جلوساختمان مرکزی گرد هم می‌آمدند. پس از مدتی همگی حفاظت ساختمان را بعهده گرفتند. صفهای تو در تو با بازوان گره کرده بوجود آمد. هیچ کس حق عبور از میان زنجیر را نداشت مگر اینکه تشخیص داده شود دانشجوی این دانشکده است. در داخل ساختمان استادها و نمایندگان دانشجویان به بحث نشسته بودند گاهگاهی زنجیرها باز می‌شد و افرادی جهت استراحت به بوفه می‌رفتند. از ساعت ۱۱ صبح برای خوردن غذا می‌بایست نوبت می‌گذاشتیم، پس از مدتی نوبت بمن رسید. هنوز چند قدم به در بوفه نمانده بود که صدای داد و قالی بلند شد. آنچه

شود. ساعت ۸/۵ صبح از در غربی وارد دانشگاه شدیم در بسوفه دانشکده صبحانه و گویا نهار هم برای دانشجویان در نظر گرفته شده بود. ساعت ۹/۵ صبح، در داخل ساختمان مرکزی دانشجویان به نوشتن اخبار جدید که بوسیله روزنامه و تلفن می‌رسید پرداخته بودند. دانشجویان جهت نصب پلاکاردها در دانشکده یا بیرون از دانشگاه کمک می‌کردند. خبر آمد که همچنان مقاومت در جلو دفتر مرکزی پیشگام ادامه دارد. ساعت ۱۲ ظهر، با موتور یکی از دوستان جهت سرکشی و کسب اطلاع در دانشکده های مختلف دانشگاه تهران به جستجو پرداختم. در حیاط دانشکده ادبیات گروههای کمی مشغول بحث بودند. در دانشکده علوم خبری نیست. دندانپزشکی هم همینطور. پزشکی نیز. داروسازی هم بهمین ترتیب. در محوطه جلوفنی گروههایی به بحث نشسته‌اند. سرچهاراه بین فنی و حقوق دو گروه در حال بحث هستند. حقوق خلوت است. دانشگاه آرام است و خالی از دانشجویان اطراف دانشگاه را پاسداران مسلح احاطه کرده‌اند. بطرف در شرقی دانشگاه که به آناتول فرانس بازمی‌شود رفتیم. عده زیادی از دانشجویان در پشت درها مانده‌اند و بی‌هیچ دلیل اجازه ورود به آنها حتی با ارائه کارت دانشجویی داده نمیشد. البته خروج افراد به آسانی انجام میگردد، چون هدف تخلیه است، یعنی تعطیل دانشگاهها، درست بر خلاف بیانیه دیشب که دانشجویان باید شورا تشکیل بدهند. ولی آخرین کار چگونه بدون وجود دانشجویان امکان دارد. حتی پاسداران و نگهبانان هم جوابی نداشتند و مشغول بازرسی ماشینهایی در حال خروج از دانشگاه بودند. ساعت ۸ شب باز هم طی مجمع عمومی دانشجویان در ساختمان مرکزی تصمیم گرفته شد بنابه خواست دانشکده‌های دیگر دانشگاه را تخلیه کنیم. تصمیم بعد این بود که همگی در خیابان ۱۶ آذر گرد بیاییم. قبل از خروج با تعدادی از دوستان تصمیم گرفتیم کمد خود را تخلیه کنیم و بعد به خیابان ۱۶ آذر رفتیم. امشب دیگر در ۱۶ آذر یک گروه سیاسی نبود. همه گروهها همه دانشجویان و همه محصلها و حتی دیگران گرد هم جمع شده بودند. در جلوصفها زنجیر وار، یک عده با پلاکارد ایستاده بودند. بر یکی خبر از کردستان نوشته شده بود بر دیگری خبر از کشته شدن یک نفر در دانشکده تربیت معلم، بر دیگری هشدار، مقاومت، پیروزی حک شده بود. در ابتدا قرار بود گروه دانشکده در یک نقطه که سابق بر این گرد می‌آمدیم جمع شویم. ولی پس از مدتی تصمیم گرفته شد به نقطه‌ای دیگر برویم. بنا بر این جهت جمع آوری رفق و هدایت آنها در انبوه جمعیت به جستجو پرداختم و در یک نقطه از مرکز خیابان ایستاده و مدام مواظب اطراف و پیدا کردن دوستان بودم. در طی شب چندین بار گروههای فالانژ با شعار و صلوات‌های خود از بین ما گذشتند. از سوئی از بلندگویی دستی که در لبه نرده‌های

دانشکده را به قصد دانشکده تزئینی ترک کردم. در جلو دانشکده تزئینی تابلو بزرگی بود با عکس ۲ نفر که پرچم سبز رنگی را حمل می‌کردند. در کنار دیوار درست راست در ورودی دانشکده عکسهای بزرگی از مطهری و مفتاح و درست چپ عکسهایی از خمینی قرار داشت. جلودر را عده‌ای مهاجم با گرفتن زنجیر احاطه کرده بودند. گفته می‌شد در داخل عده‌ای از پاسداران و نمایندگان شورای انقلاب مشغول بازرسی اسناد بدست آمده هستند. تعداد افراد جلو در بیش از ۱۰۰ نفر نبود. البته حدود ۳۰ نفر فالانژ مرتباً جلو در مانورهای حزب‌اللهی می‌دادند. پس از مدتی از آنجا بسوی دانشگاه صنعتی (خیابان آزادی) رفتیم. آنجا را عده‌ای پاسدار محاصره کرده بودند و جز افراد دانشجو صنعتی کسی را به داخل راه نمی‌دادند. در اطراف در و در خیابان عده‌ای چماق بدست و قمه کش رفت و آمد داشتند. از آنجا به سوی دفتر پیشگام آمدم. ساعت حدود ۱۱ شب بود. خیابان ۱۶ آذر را موجی از دانشجویان فرا گرفته بود. عده‌ای در کنار پیاده‌رو خوابیده بودند، عده‌ای راه می‌رفتند، عده‌ای پلاکارد می‌گرداندند و عده زیادی با دستهای گره کرده خود زنجیرها و ستونهای مقاومت را استوارتر کرده بودند. ساعت ۱۲ شب. رادیو کوچک یکی از رفقاً خبرهای جدیدی را میخواند. دولت بیانیه‌ای صادر کرده بود که تا سه روز آینده کلیه دفاتر سیاسی و هنری و غیره در دانشکده‌ها باید بسته شود و در طی این سه روز باید دانشجویان یک شورای پنج نفری با حضور رئیس دانشکده تشکیل دهند و اگر تخلیه تا سه شنبه بمرحله عمل در نیاید سه شنبه رئیس جمهور و مردم جهت بازگرفتن دفاتر و گشایش دانشگاه به سوی دانشگاه تهران می‌آیند.

یکشنبه ۵۹/۱/۳۱. جلو دفتر مرکزی پیشگام - خیابان ۱۶ آذر. ساعت ۲ صبح. بسختی توانستم گوشه‌ای را پیدا کنم که چرتی بزنم، ولی هر چند مرتبه یکبار صدای آماده باش مرا بیدار میکرد. هر چند حلقه‌های زنجیر فشرده بود و از آن جهت اطمینان داشتم ولی آنچه در سینه‌می‌تپید خواب را نمی‌شناخت. می‌بایست در جای خود بر پا بایستم و نگذارم به اجبار قدمی به عقب برداشته‌شود. گروههای فالانژ همچنان حرکت می‌کردند و شعار می‌دادند. فردا آخرین روز مقاومت شماس است. ساعت ۶ صبح همگی جهت آماده کردن بدن به ورزش صبحگاهی پرداختیم. حدود ۱۵ دقیقه طول کشید. پس از آن گروه گروه گرد آتشیایی که فروخته شد جمع شدیم. آسمان تیرگی خود را از دست می‌داد. صبحانه مقداری نان و پنیر و ۲ عدد خرما بود. ساعت ۸ صبح، دره‌های دانشگاه گویی در ناباوری باز شده است. تصور می‌کردم جهت رفت و آمد کارمندان به داخل دانشگاه است. زیرا می‌بایست جهت بازگرفتن دانشگاه درها را به روی ما ببندند تا دانشکده‌ها بدون هیچ مقاومتی تسخیر

جدید یورشها در دست داشتند. گروههای فالانز همچنان به داخل خیابان ۱۶ آذر تا ابتدا صف می‌آمدند ولی به دلیل فشردگی بودن صف امکان عبور نداشتند. در همین موقع عده‌ای پاسدار در ابتدای خیابان ادوارد برآون نمایان شدند. حدود ۳۰ دقیقه در آنجا ایستادند. سرود انترناسیونال دانشجویان خیابان را به لرزه درآورد. در همین موقع متوجه حضور همان پاسداران در ساختمان نوساز غیر مسکونی ابتدای ادوارد برآون شدیم. از آنجا هرگونه تیراندازی یا پرتاب گازهای اشک‌آور و غیره براحتمی میسر بود. ساعت ۹ صبح خیابان مملو از دانش‌آموز بود. خبر نگاران و عکاسان و فیلمبرداران مدام عکس و خبر تهیه می‌کردند. شعار دانشجویان: کشتار در کردستان، سرکوب در دانشگاه، توطئه آمریکا علیه زحمتکشان! در همین موقع یکمترتبه یک پاسدار که قیافه و هیكلش شبیه به رنج‌های گارد شاهی بود به سرعت جستی زد و در مقابل ماه‌زانونشست و شروع به تیراندازی به اصطلاح "هوایی" کرد. حدود ۴ صبح اولیه در روی هم غلطیدند صداهای فریاد ضجه و مرگ بر آمریکا سراسر خیابان را پر کرد. صدای گلوله لحظه‌ای قطع نمی‌شد. من که در صف دوم ایستاده بودم حدود ۱۰ قدم از مکان اولیه دورتر رفته در میان جوی آب افتادم ولی به ناگهان نگاهم به قیافه پاسدار در حال آتش زدن دانشجویان بر روی هم افتاد. درست شبیه عکسی بود که در ۱۷ شهریور گرفته شده بود. تلی از دانشجویان در مقابل اسلحه‌آتشین رژیم سفاک و چه وحشیانه مشغول تیراندازی بود. من و چند نفر از رفقا به جلو صف آمده و دخترها را از زیر دست و پا بیرون آوردیم. شعارهای مرگ بر آمریکا، مرگ بر آمریکا فضا را پر کرده بود. پاسدار همچون دیوانه‌ای از جای جستی و عقب عقب به سوی خیابان ادوارد برآون رفت. شعار دانشجویان برخاست: زحمتکشان بدانید دانشگاه شهید داد! زحمتکشان بدانید دانشگاه شهید داد! در سنگر آزادی نه سازش نه تسلیم، نبرد با آمریکا! خیابان می‌لرزید. یکی بعنوان میانجی با پاسدار حرف می‌زد و او عصبانی تر جوابش را با قنداق ژت می‌داد.

ناپای جان بایدا ایستاد فریادهای مرگ بر آمریکا و هیجانان درونی همگی دست در دست هم داده بود و به یکباره از تمام افراد گلوله‌های سرخ بوجود آورده بود. این شور و هیجان در من چنان بالا گرفت که ندانسته جلو تمام تفکراتم گرفته شده و دستم در جیب رفت و با تکه سنگی بیرون آمد. به ناگهان دیدم و سنگ را بسوی پاسدار مهاجم پرتاب کردم. در این موقع عده‌ای از رفقا جلویم را گرفتند ولی اینجانه‌های تفکر بود نه جای شناخت موقعیت آنی. ساعت ۱۱ صبح سرود انترناسیونال با مشت‌های گره کرده در خیابان بیچید بسازان، سرود خلقی ترکمن در خیابان ۱۶ آذر دیگر جای رفت و آمد نبود و اگر هم بود به زحمت بسیار ورود به زنجیرها در صورت تشخیص آشنا بودن با یکی از رفقا میسر بود. مقدار زیادی کاغذهای تراکت و روزنامه به میان صفوف آورده شد و

محوطه دفتر پیشگام قرار داشت. هر چند یکبار علاوه بر نیازمندیها و اعلام خبرهای جدید، شعارها و سرودهای خلقی پخش می‌شد که جمعیت به همراه آن یکصدا می‌خواند. در طی شب چندین بار آماده باش‌هایی جهت حفظ و ادامه نیروی مقاومت داده شد.

□ دوشنبه ۵۹/۲/۱ - ساعت ۵ صبح جلو دفتر مرکزی پیشگام خیابان ۱۶ آذر بیس‌ازورزش صبحگاهی همگی با تشکیل صفوف مقاومت جلو گروههای مهاجم را می‌گرفتیم ساعت ۷ صبح همه در صفهای خود ایستاده بودیم، عده‌ای هم بر زمین در وسط خیابان نشسته بودند. صبحانه طبق معمول تقسیم شد ولی به یکباره صداهایی به گوش رسید: اتوبوس، اتوبوس! واقعا غافلگیرانه بود دو اتوبوس با سرعت زیاد بطرف ما می‌آمد هیاهویی در میان همه افتاد و هر کس دیگری را از زمین بلند می‌کرد و بطرف پیاده روها هل می‌داد. دو اتوبوس با سرعت از میان بچه‌ها گذشت و خوشبختانه آسیبی به کسی وارد نشد. حدود ۳ دقیقه از این اتفاق نگذشته بود که بار دیگر مینی‌بوسی سوی ما آمد. ولی در فاصله‌ای تقریباً دور از ما ایستاد و راننده بیرون پرید و با پاسداران به داد و فریاد پرداخت. به ناگهان پاسداری پشت مینی‌بوس قرار گرفت و با سرعت به میان بچه‌ها آمد. عده‌ای حدود ۱۰ الی ۱۵ نفر خود را به جلوی اتوبوس انداختند تا مانع عبور او به داخل بچه‌ها بشوند. ولی سرعت مینی‌بوس انرژی و نیروی آنها را خنثی می‌کرد. عده زیادی هم شیشه‌های مینی‌بوس را با سنگ نشانه گرفته آنها شکستند. بعضی‌ها میخواستند راننده را پائین بکشند ولی با مخالفت عده‌ای دیگر روبرو شدند. با تمام مقاومت‌های گروهی بچه‌ها، مینی‌بوس با گذاشتن ۳ یا ۴ نفر زخمی خود را از انتهای صف بیرون کشید. آخرین روز مهلت از سوی دولت

رسیده بود. حرکت ماشینها و مردم در خیابان انقلاب شدت میگرفت. بچه‌ها کم‌کم گرد هم می‌آمدند و صفوف خود را منسک‌تر و پرتوان‌تر می‌کردند. ساعت حدود ۸/۵ صبح. گروه گروه دانش‌آموز و مردم که هوادار سازمانهای مختلف بودند جهت همبستگی و حفاظت از سنگر آزادی به میان زنجیرها وارد می‌شدند. زنجیرها فشردگی تر از پیش میشد. بازو در بازو گره خورده بود و گوئی در نقطه گره خورده خونها با هم یکی می‌شد، می‌جوشید و در صف دور می‌زد. نیروی مقاومت بالا می‌گرفت شعارهای دانشجویان سراسر خیابان را فرا میگرفت. محصل، دانشجو، زحمتکش مقاومت مقاومت! از سنگر آزادی محافظت محافظت ۱ من ابتدا داخل زنجیر و سپس بازو در بازو میان زنجیر آدم و در جلو خیابان ادوارد برآون مستقر شدم در کنار عده‌ای از رفقا پلاکاردهایی جهت افشاکاری و وضع کردستان، دانشگاهها و اخبار

سر خود از اصابت سنگهای حزب اللهی ها بیچانده بودند. اینجا دیگر تنها دانشجوی بود، استاد در کنارش بود و مردم عادی در میان صفوفش. دوشادوش و برعلیه یک دشمن و فریادشان مقاومت مقاومت، محافظت محافظت، ساعت ۵ بعد از ظهر. صدای تیرها شدت می یافت. صدای شعار اوج می گرفت؛ کشتار در کردستان! سرکوب در دانشگاه! توطئه آمریکا علیه زحمتکشان! بیشتر افراد در کنار جوی ها و دیوارها مشغول پیدا کردن و یا خرد کردن سنگهای بزرگ بودند. همگی در تهیه سنگ همکاری می کردند، سنگهای بزرگ بر روی اسفالت خیابان و پیاده رو به قطعات کوچکتر تقسیم می شد. جویهای زیادی مهیا می شد. هر کس بگونه ای چوبش را می تراشید. عده ای سپرهای از نشیمنگاه صندلی ها تهیه کرده بودند. در همین موقع صدای هلیکوپتری بگوش رسید. مشتها گره کرده به سوی آسمان دراز شد همگی فریاد می زدند. مرگ بر آمریکا! در سنگر آزادی نه سازش نه تسلیم! نبرد با آمریکا! زحمتکشان بدانید دانشگاه شهید داد! این شعارها در طی حدود ۱۰ دور هلیکوپتر داده می شد. در هلیکوپتر باز بود، امکان می رفت از سوی تلویزیون جهت فیلمبرداری باشد و امکان می رفت جناب رئیس جمهوری پرواز تکرار شده در تاریخ انقلابات را انجام می داد و چشم به فاجعه خود ساخته می دوخت. ساعت ۵ بعد از ظهر در میان خیابان ۱۶ آذر راهی را جهت هر چه سریع تر رساندن مجروحین داخل دانشگاه به دفتر پیشگام باز کرده بودند. به کنار راه باز شده که رسیدیم، مجروحین زیادی را دیدیم که بوسیله برانکارهای دستی که از تخته چوب درست شده بود از دانشگاه به بیرون حمل می کردند. شخصی را دیدیم که زیر شانه یک نفر زخمی را گرفته بود و بسوی دفتر پیشگام جهت مداوا می برد. تعداد زخمی ها بیش از اندازه بود. یکی خون بر چهره اش بود، دیگری پیشانی اش شکسته بود. یکی دیگر گویا بوسیله سنگ یا در اثر حمله رو در رو ضربه هایی به بیضه اش وارد شده بود و از درد در روی برانکار برخورد می پیچید. رنگ چهره اش سفید شده بود و از دهانش کف می ریخت، یکی دیگر با صورت خونین در روی برانکار حمل می شد و دست خونین خود را به نشانه پیروزی بالا برد و دو انگشت خود را به صورت ۷ باز کرد. در این هنگام بر روی لبهاش لبخند پیروزی نقش بست و به داخل دفتر برده شد. زخمی دیگری هم دیدم که هر دو دست خود را در هم گره کرده و در بالای سر به نشانه اتحاد گرفته بود. و او نیز خنده بر لبانش جاری بود. مدت ۱۰ دقیقه ای که من در کنار راه ایستاده بودم حدود ۳۰ الی ۴۰ زخمی یکی پس از دیگری به دفتر پیشگام برده می شد صدای گلوله و شعارها در هم پیچیده بود. من هم در یک دستم چوب بود و دست دیگر را با گرمکنی جهت حفاظت سر خود پوشانده بودم، در جیبهایم هم مقدار زیادی سنگ قرار داشت. گروهی از رفقا در خیابان پلاکار بدست می چرخیدند و گروه خون "منفی" را خواستار بودند.

ما چند نفر به چند نفر دست به کار مجاله کردن آنها برای سوزاندن در مقابل گاز اشک آورده شدیم. در خیابان، در بین محوطه بازصفوف چندین کپه کاغذ قرار داشت و در روی هر کدام از کپه ها یک عدد عکس طبی که در بیمارستانها از اعضای بدن می گیرند جهت هر چه مشتعل تر شدن فوری آنها قرار داشت. مقداری هم سنگ در لابلای کاغذها جهت درگیری احتمالی با فالانژها آماده بود. عده ای از رفقا در میان گروه، کبریت توزیع می کردند. در دست بعضی ها چوب دیده می شد. در میان صفوف عرضی کاغذها مجاله شده بود و هر چند قدم که به جلو می رفتیم کاغذها را با پایه جلومی کشیدیم. شعار دانشجویان: محصل، دانشجو، زحمتکش مقاومت مقاومت از سنگر آزادی محافظت محافظت ۱ ساعت حدود ۱ بعد از ظهر. خیابان دیگر جایی برای عبور و مرور ندارد. بعضی اوقات که بسوی ابتدای خیابان ۱۶ آذر در تقاطع با خیابان انقلاب می گرداندم. گروههای زیادی از مردم و تعداد نسبتا زیادی فالانژ مشغول رفت و آمد بودند. شعارهای دانشجویان همچنان ادامه داشت: زحمتکشان بدانید دانشگاه شهید داد! از سوئی بوسیله افراد خانه های مجاور دانشگاه آب و غذا و نان بین دانشجویان بمقدار زیاد تقسیم می شد. کمکهای داوطلبی مورد احتیاج از بلندگوی دفتر پیشگام اعلام می شد و افراد زیادی بمقدار فراوان پنبه و دیگر مواد و سرهمها را آماده کرده به دفتر پیشگام تحویل می دادند. اعلامیه های مختلف جهت افشاکاری و آگاه کردن عموم در میان مردم به مقدار زیادی پخش می شد. ساعت ۳ بعد از ظهر. صدای تک تیرهایی از حدود میدان انقلاب و جلو دانشگاه و خیابان آنا تول فرانس بگوش می رسید. فریاد دانشجویان با شعار مرگ بر آمریکا، مرگ بر آمریکا دیگر فریادها را در خود خفه می کرد. در من گوئی تشنگی شدت می یافت، با اینکه چندین بار آب خوردم ولی تشنگی از بین نمی رفت، گرما بود، حرارت بود، ولی نه گرما و حرارتی بیرونی. خود را از میان صفی که قرار داشتیم بیرون کشیدم و بطرف پائین خیابان یا بقولی ابتدا خیابان ۱۶ آذر رساندم. در کنار جوی چندین ظرف قرمز قرار داشت که شلنگی آب در آنها جریان داشت. در داخل آنها یخ انداخته بودند. ولی نه، این تشنگی را آب درمان نمی کرد. آنچه بود تشنگی دیگری بود که مرا مدام می گداخت. در بین راه و در حد فاصل بالا و پائین خیابان، عده ای از رفقا پلاکاردهایی در دست داشتند. که بر روی آنها نوشته شده بود گروه خون خود را در روی دستتان بنویسید. به پائین خیابان رسیدیم. دیوار نرده ای دانشگاه را بمقدار زیاد از جای کنده و در خیابان انداخته بودند. در داخل دانشگاه عده ای به زد و خورد مشغول بودند. به رفقای خود رسیدیم. آنها را از صبح ندیده بودم. هر یک جویی در دست داشتند و پارچه ای را به سر یا به دست جهت محافظت

همه با هم یکی شده بودند و آنچه ادامه می‌یافت نبرد بود و جنگیدن. گویی از داخل چادرهای کنار در بزرگ دانشگاه به داخل تیراندازی می‌شد. تیرها اکثر از مینی بود. در یک لحظه تیراندازی شدت گرفت ما مجبور شدیم در داخل جوی کنار کاجها بپریم، در یک لحظه صدای ناله بغل دستیم بلند شد، ابتدا فکر کردم دستش تیر خورده، ولی تیر به پهلویش اصابت کرده بود، بلافاصله با برانکار آماده‌وارا از میدان بیرون بردند. موج خون و دود در هم پیچیده بود. هیچکس نمی‌توانست آشنا را از غریبه تشخیص بدهد. همه جا تاریک بود، شب شد، ولی هر دو گروه کاملاً مقاومت می‌کردند، پاسداران و دانشجویان. فریادهای مرگ هر لحظه اوج می‌گرفت. گاز اشک‌آوری بسوی ما پرتاب شد تنها کاری که توانستیم بکنم دویدن بود و با ضربه پا آن را دور کردن، ولی دود غلیظ آن آنچنان در گلویم رفت که تمامی ریهام را پر کرد. اشک به شدت از چشمهایم می‌آمد و گونه‌هایم داغ شده بود و سوزن سوزن می‌شد. سرفه‌های سریع امانم را بریده بود، به هر گوشه می‌دویدم و با دست اشاره می‌کردم که آتش برسانید. آتش‌ها در دور دست بود ولی با سرفه‌های مکرر تقریباً توانستم خود را تا نزدیکی آتش برسانم. آتش و دود تقریباً مرا به حال اول برگرداند. به جلو در دانشگاه آمدم. رگبار، برخورد تیرها با درختها و ستونها و بازگشت آنها همگی به سرعت دویدن و خوابیدن‌ها بر زمین می‌افزود. هر کس یک تکه موقا یا کاغذ آتش زده بود و با خود حمل می‌کرد. در یک لحظه چادر نمایشگاه، جلودر دانشگاه آتش زده شد. در همین موقع ماشین پاسداران در کنار چادر بود و پاسداران از پشت آنها مشغول تیراندازی به داخل دانشگاه بودند. ما هم در زاویه‌ای که قرار داشتیم به راحتی توانستیم بسوی پاسداران و ماشین سنگ پرتاب کنیم. در همین موقع از سوی دفتر پیشگام بلندگوئی دستی به میان ما آمد و شخصی به تکرار از جمله را گفت: سنگ به بیرون پرتاب نکنید چون امکان دارد به مردم اصابت کند: کم‌کم از سوی پاسداران هم بلندگوئی به صدا درآمد که بیشتر باعث تشنج مردم شد. زیرا بلندگوئی آنان اعلام کرد که از سوی دانشجویان بسوی مردم تیراندازی می‌شود و باید دانشجویان از ادامه این کار خودداری کنند. ولی واقعیت غیر از این بود. بلندگوئی پیشگام گروه را به آرامش دعوت کرد و همگی برای ۱۰ دقیقه بازوها را درهم زنجیر کرده و ایستادند ولی تصمیم گرفته شد که در همانجا بر روی زمین بنشینند. بلندگوئی پاسداران اعلام کرد که نماینده‌ای جهت صحبت با دانشجویان به داخل می‌فرستند که با اعتراض دانشجویان روبرو شد. در نتیجه بلندگوئی ما به پاسداران اعلام کرد هرگونه صحبت با نماینده آنها تنها در دفتر مرکزی پیشگام میسر است نه در دانشگاه. در میان تاریکی بین افراد مقداری آب و غذاهای کنسرو

عده دیگری روی پلاکاردهای خود نوشته بودند که بهیچ وجه با دست قوطی گاز اشک‌آور را لمس نکنید بلکه بوسیله پا آنرا دورسازید. عده‌ای پلاکاردهای را می‌گردانیدند که روی آن نوشته شده بود: گروه خونریزی خود را روی دست کنید. تعداد زیادی از افراد با ماژیک مشغول نوشتن گروه خون در روی دست رفا بودند. همچنان از داخل دانشگاه مجروح بیرون می‌آمد و صدای تیر شدت می‌گرفت. یکمرتبه نخستین کشته را از داخل دانشگاه به داخل ۱۶ آذر آوردند. بیکباره تمام شعارها علیه رژیم و دولت ضد خلقی بلند شد. این سند جنایت حکومت، اما عده‌ای بقیه را به دلیل انحرافی بودن از این کار منع می‌کردند ولی هیجان باطنی و نشانه‌های قلبی چیز دیگری بود.

بعد از این حادثه چند بار از داخل دانشگاه بطرف خیابان ۱۶ آذر یورش آوردند ولی گویا از جلو باشگاه دانشگاه نتوانستند پیش‌تر بیایند. ساعت ۶/۵ عصر. فریاد دست، شعارست، تیراندازی و زخمی‌ها و کشته. ناگهان از دانشگاه بسوی ۱۶ آذر حمله‌ور شدند، تکه‌های آجر و سنگ به سوی ما پرتاب شد. در نتیجه حمله و دفاع از سوی ما آغاز شد و به یکباره با سنگ و چوب بطرف داخل دانشگاه یورش بردیم، شعار مرگ بر آمریکا اتحاد، مبارزه، پیروزی در دانشگاه پییچد فالانژها عقب نشینی می‌کردند. از سوی دو طرف سنگ پرتاب می‌شد. عده‌ای سنگهای پرتاب شده را از روی زمین جمع می‌کردند و در اختیار دیگران می‌گذاشتند. به جلو زمین چمن رسیدیم. فالانژها که حدود ۲۰۰ الی ۲۵۰ نفر بودند داخل زمین چمن بودند با یک یورش همگی آنها را به عقب راندیم. فالانژها همانطور که عقب نشینی میکردند بسوی دانشکده هنرهای زیبا رفتند. در آنجا باز هم با پرتاب سنگ آنها را از نرده‌های دانشگاه به خیابان آنا تول فرانس راندیم. صدای رگبار اسلحه‌های پاسداران دقیقه‌ای قطع نمی‌شد. با سنگ و چوب به فالانژهای جلو دانشگاه هجوم آوردیم. در اثنای زد و خورد که از دو سوی نرده‌ها صورت می‌گرفت عده‌ای فریاد می‌زدند سنگ بسوی مردم پرتاب نکنید ولی قصد ما جواب به گلوله‌های پاسداران بود. قصد، شکست حمله‌های فالانژها بود. نه پرتاب سنگ بسوی مردم. رگبار بسوی ما بود و ما اسلحه‌ای جز سنگ و چوب نداشتیم، مدام مجبور بودیم، بر روی زمین بخوابیم و پس از مدتی بلند شویم. شعار: اتحاد، مبارزه، پیروزی شعار: مرگ بر آمریکا. همه تا بلوها کنده می‌شد. نیمکتها با یاری دیگران برای حفاظت جان از گلوله‌بکار می‌رفت. اما گلوله و گاز اشک‌آور مان نمی‌داد. فریادهای مردم از داخل خیابان، شعارهای فالانژها، صدای رگبار اسلحه پاسداران، صدای شعار دانشجویان، دود خاک

مواظب آن ۲ نفر باشند و خود با دو نفر دیگری که از گروه باقی بود سریع از میان فواصل ستونها که در تیررس قرار داشت گذشتیم. صدای رگبار و کمانه کردن آنها با ستونهای دانشگاه دقیقه‌ای آرام نمی‌شد. هر لحظه امکان داشت گلوله مستقیماً یا در اثر کمانه کردن به ما بخورد در راهروهای هرستون یکنفر با چوب نشسته بود. نفس از هیچکس در نمی‌آمد. به اولین آتلیه معماری که رسیدم خم شده و دستگیره در را به آرامی پائین فشار دادم. بسته بود. ساختمان مجسمه‌سازی هم بسته بود. این خود جای آرامش و دلگرمی بود زیرا هنوز تخریب نشده بودند. انقلاب فرهنگی به آنجا نرسیده بود. در ساختمان آتلیه دوم باز بود. به داخل رفتیم، عده‌ای داخل توالت‌ها را با کبریت روشن کردند. چند نفر هم با تلفن عمومی با خانه‌هایشان تماس می‌گرفتند. بنا به خواست گروه چون قرار بود از سطح بالاتری محیط دانشگاه رازیر نظر داشته باشیم به طبقه دوم رفتیم و در سالن اصلی آتلیه را که کدها در آن جا قرار داشت باز کرده داخل شدیم ولی پس از ملاحظه کردن موقعیت ساختمان مشخص شد که امکان دیدکافی از این محل وجود ندارد. از سالن بیرون آمدیم هنگام پائین آمدن از پله‌ها مجبور بودیم از جلو پنجره‌ها به سرعت رد شویم چون هر آن امکان تیراندازی بسوی شیشه پنجره میرفت چرا که چندین شیشه و لامپ در همان فاصله ورود به دانشکده شکسته شده بود. از دانشگاه دیگر شعاری بگوش نمی‌رسید. همه‌جا ساکت بود ولی رگبار گلوله‌ها ادامه داشت، از ساختمان بیرون آمدیم. بنا به پیشنهاد من جهت رفتن به پشت بام از ستونهای پهنی که در راهرو سراسری دانشکده قرار داشت و در آنها سوراخهای دایره‌شکل تعبیه شده است بالا رفتیم و بر روی پشت بام راهرو سراسری قرار گرفتیم. ولی اینجا مجبور بودیم سینه‌خیز برویم چون تیراندازی بسوی ما براحتی انجام می‌شد. در گوشه‌ای از دیوار ساختمان روبرو سایه‌ای دیده شد که باز هم اسم شب خواستیم. معلوم شد یکی از اعضای همان گروه ۲۰ نفری است. در روی پشت بامی که ما قرار داشتیم در کنار پنجره دفتر گروه اتابیک نردبام آهنی قرار داشت که بوسیله آن می‌توانستیم به پشت بام ساختمان تئاتر که در ارتفاع بالاتر قرار داشت برویم. ولی رفتن از روی پله‌های نردبام غیر عملی بود. چون به طرف ماتیراندازی می‌شد و از سوئی نور مهتاب ما را مشخص میکرد. برای هر نفر تقریباً ۱۵ دقیقه طول کشید تا ۱۰ پله را بالا رفته و خود را به پشت بام بیندازیم. صدای تیرها و برخورد آن به نردبام و کنار آن بارها شنیده شد (اکنون هم پس از اتفاقات آن شب جای تیرها در کنار آن نرده‌بام و چه در دانشکده، بخوبی مشاهده میشود) در روی پشت بام دو نفر بودیم اما پس از چند لحظه یک نفر سفید پوش را دیدیم که پس از پرس و جو فهمیدیم او هم از گروه ۲۰ نفری است. هر کدام در گوشه‌ای از پشت بام طوری که بتوان داخل خیابان آناتول فرانس

شده پخش شد. عده‌ای هم پنبه‌های آغشته به سرکه را جهت رفع گرفتگی بینی در اثر گاز اشک آور توزیع می‌کردند. از بلندگو پیشگام اعلام شد که دفتر مرکزی پیشگام اعلام عقب نشینی به گروه‌های حاضر در دانشگاه را داده است و بی‌بایست گروه آرام آرام بسوی زمین چمن نشینی کنند، تا اینکه از هرگونه برخورد جلوگیری شود. ضمناً قبل از حرکت هر پنج نفر یک گروه تشکیل دادند تا همدیگر را کم نکنند. گروه ما عنوان "رز" را انتخاب کرد و هر یک از افراد دارای شماره شدند مثلاً رز ۴. گروه به سوی زمین چمن عقب نشینی کرد. بلندگوی پاسداران با اینکه مدام می‌گفت تیراندازی نمی‌کنیم ولی از خیابان انقلاب به داخل دانشگاه تیراندازی می‌شد. یکمرتبه بسوی زمین چمن رگبار و تیراندازی شروع شد. همگی در روی زمین خوابیدیم. هر کس گروه خود را صدا می‌کرد. همگی بر روی شنها فشار می‌آوردند چرا که رگبار گلوله‌ها بفاصله خیلی کم از بالای سر ما می‌گذشت. در همین موقع یکی از اشخاص زمین چمن اعلام کرد که یک گروه فالانژ در دانشکده هنرهای زیبا وجود دارد. بنا براین به ۲۰ نفر داوطلب جهت تشکیل ۴ گروه ۵ نفری احتیاج داریم. من در یک گروه قرار گرفتم. اسم شب قرار شد بنفش باشد. همچنین اسم رمز گروه ما مزدک شد. قرار شد هر گروه افراد خود را آرام آرام وبا دقت بسوی دانشکده هنرها بفرستد.

من بلافاصله با سرپرست گروه خود و افراد نقشه‌تقریبی دانشکده را در میان گذاشتم و جاهائی که امکان پنهان شدن بود یا دوری کردم. در ابتدای بایست به باغچه جلو بوفه راهروی تاریک آنجا سر می‌زدیم. گروه را پس از گذراندن از خیابان میان زمین چمن و حیاط دانشکده به پشت درختها رساندیم. در آنجا گروه ۲ قسمت شد. در همین موقع یک گروه چند نفری در روشنائی مهتاب همچون شبحی در کنار دیوار می‌خزیدند. بلافاصله به گروه گفته شد ابتدا به سوی آنهارفته و آنها را شناسائی کنند. پس از رسیدن به فاصله ده قدمی به گروه مقابل دستور ایست داده شد و خواستار اسم شب شدیم. گروهی دیگر از دسته ۲۰ نفری بودند. دو نفر از حاشیه باغچه بزرگ دانشکده بسوی راهرو سراسری و در جلو ساختمان مرکزی فرستادم که مانع فرار افراد شوند و خود و دو نفر دیگر بسوی بوفه رفتیم از ساختمان مجاور بوفه یعنی ساختمانی که پنجره‌هایش به داخل حیاط اصلی باز می‌شود و در زیر ساختمان نمایشگاه قرار دارد. ۲ نفر از پنجره سوم بیرون را تماشا می‌کردند. بعد از آنکه با آنها صحبت کردیم و آنها رد پائی از فالانژها بما ندادند بناچار به جستجو در حیاط جلو بوفه پرداختیم، ولی بدلیل اینکه من آن ۲ نفر را نمی‌شناختم از دو رفیق خود خواستم در همانجا

را دید مستقر شدیم. گروهی در بالای خیابان و در منطقه غیر قابل دید شعاری دادند. چندین ماشین پاسدار مردم تذکر می دادند که از داخل دانشگاه امکان تیراندازی است، متفرق شوید. کم کم یکی پس از دیگری چراغهای خیابان را خاموش کردند و حتی از دیوار خانهای بالا رفته و چراغ سرد را خاموش کردند. به هیچ وجه اجازه ورود به ماشینی که چراغ روشن بود نمی دادند. ما خود را از دیداتفاقی پاسداران در پشت شاخه های درختان کاج مخفی کرده بودیم. اخبار را لحظه به لحظه از خیابان به وسیله آن نفر سفید پوش به پائین می فرستادیم و همانطور اخبار دهان به دهان به سوی ۱۶ آذر می رفت. چندین بار تیرها و بازگشت آنها در اثر اصابت به ستونها باعث شد که مادر روی پشت بام بخوابیم. بارها رگبار تیر دیوار دانشکده را هدف گرفت. از بروز هر صدای کوچک و حتی تکان خوردن شاخه درختی جلوگیری می کردیم. حدود از ساعت ۱۰ شب تا ۳ صبح در بالای پشت بام بودیم. تا اینکه دستور عقب نشینی از طرف دفتر پیشگام آمد. حال بازگشت از نردبام و عبور از محلهای تیررس رگبارها سرعت و دقت زیادی میخواست. آنچه لازم بود انجام شد و تا محوطه جلو دانشکده خود را رساندیم. از آنجا گروه گروه جمع شده و سپس تک تک به سرعت به سوی هر درخت خم شده و می دویدیم. رگبار امان نمیداد. پس از گذشتن از خیابان بین دانشکده و زمین چمن خود را بر روی شنهای زمین چمن انداختیم. از هیچکدام از افراد اولین گروه حمله به فالانژهای داخل دانشگاه اثری نبود. همه به خیابان ۱۶ آذر رفته بودند. صدای نفسها، صدای تکان خوردن شنها در زیر آرنجها و گلوله ها محیط رعب و وحشتی بوجود آورده بود. رسیدن به خیابان ۱۶ آذر برایم غیر ممکن بود. امکان زنده ماندن ۲۰ درصد بود. رگبار گلوله ها بر روی زمین چمن انجام میشد. زمین چمن در زیر نور مهتاب روشن بود و لباسهای سیاه ما در روی شنهای سفید نمایان بود. حرکت در روی شنها و رفتن از این سوی زمین چمن به آن سوی دیگر هر لحظه خطر مرگ داشت. با هر حرکت دو آرنج، ۲ دقیقه می بایست سر خود را در میان دستها بگیریم و چانه را در شنها فروبریم. بالاخره خود را به جلو جایگاه سخنرانی نماز جمعه رساندیم و تقریباً پناهگاهی بدست آوردیم. ولی آنهم مورد اصابت گلوله ها قرار گرفت. باز هم گروه گروه شده و یکی پس از دیگری از خیابان بین زمین چمن و باشگاه که گذشتن از آن یعنی عبور از زیر رگبار گلوله ها عبور کردیم و خود را در پشت پله ها و شمشادهای کوتاه و سبز رنگ قرار دادیم. آری اولین چیزی که دیدم سبزی رنگ شمشادها بود و طراوت آنها ولی در یک لحظه گلوله های شاخه سبزی را به پائین می انداخت یا تنه درختی را در فاصله چند وجبی از سرم می شکافت.

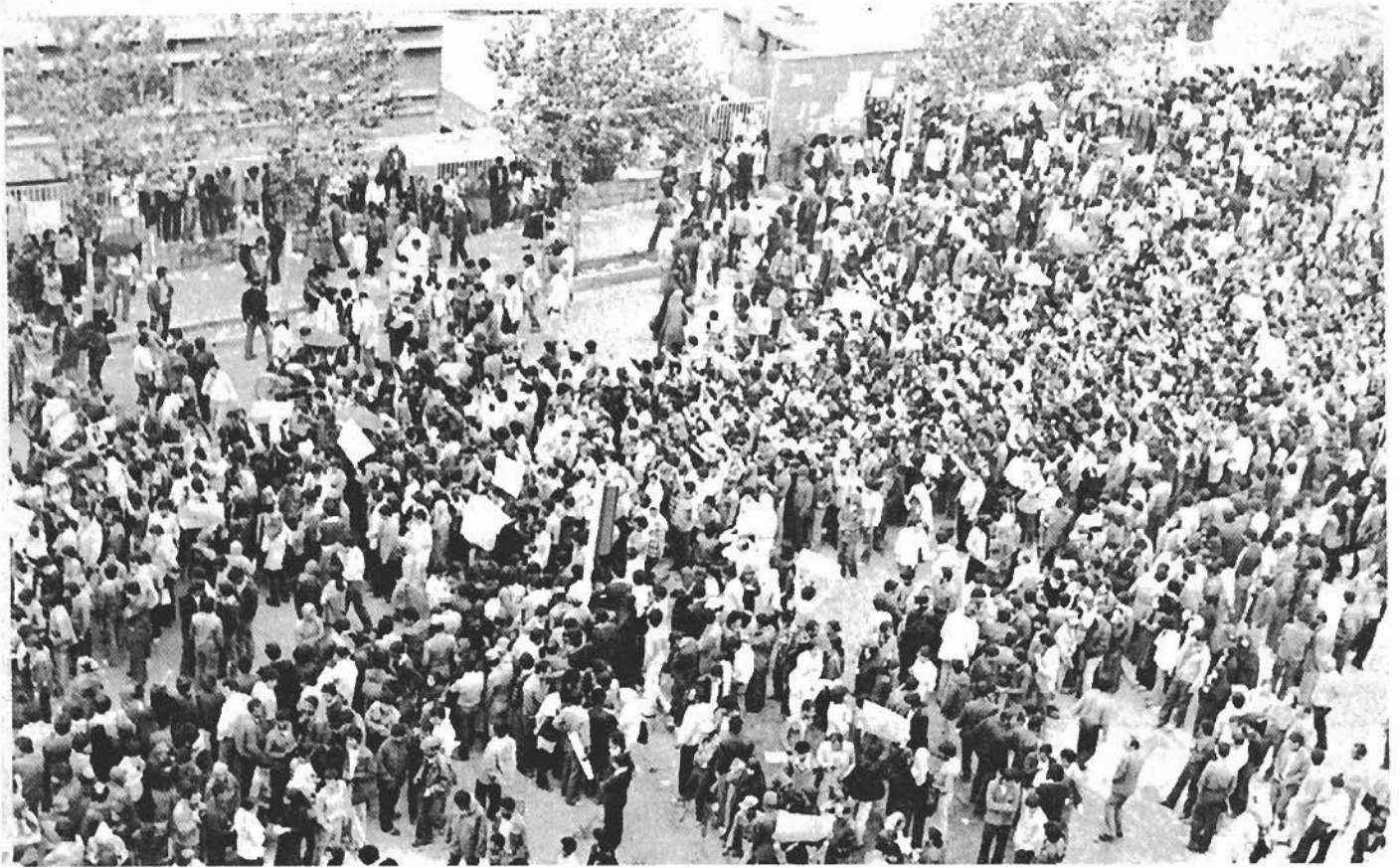
با چند حرکت سریع خود را به کنار خیابان ۱۶ آذر رساندم. و صف، زیبا و با شکوه همچنان استوار بر پای بود. همگی باز هم زنجیر شده بودند، همگی باز هم مقاومت می کردند، باز هم عطش شهادت داشتند، همان عطش صبحگاهی که مرا به اشتباه به دنبال آب کشاند. به پیاده رورفتم و به جستجوی رفقایم پرداختم در همین موقع یکی از رفقایم مرا به پیش خود خواند. من در کنار او بر زمین نشستم و نخستین نفس را در کنارش با تکیه به دیوارهای محوطه دفتر پیشگام از سینه خارج کردم. بلافاصله جویای حال دیگر رفقا شدم. گویا اکثر آنها سالم بودند. ولی خبر کشته شدن ۲۲ نفر دانشجوی و محصل خبر وحشت آوری بود ولی چه باشکوه بوده است لحظه مرگشان. ایستاده مردن خود شگفتن است. نمی دانم چه شد که خوابم برد ولی یگمرتبه با صدای تیر و آماده باش بلند شدم. من هر چند لزوم تقویت گروه را در مقابل هر تیر می دانستم و متوجه می شدم اگر می گویند هوائی است، منظور چیست، ولی حالا دیگر مطمئن بودم که هدف هر تیر سینه یک دانشجوی محصل و یک زحمتکش است. دیگر صدای هر تیر برایم بی اهمیت نبود. می دانستم هر صدا چه تپشی به قلب می دهد و چگونه از فاصله کمی از بالای سرم می گذرد.

حدود ساعت ۴ بود که قرار شد بنا به پیشنهاد دفتر پیشگام خیابان را تخلیه کنیم. عده ای رفتند. ولی گروهی هم باقی ماندند. پس از مدتی از آن گروه هم خواسته شد که خیابان را ترک کنند. در همین ترک خیابان من و تمامی رفقا بوسیله افراد پاسدار یکی باز دید بدنی می شدیم. در خیابان امیرآباد گروه گروه ایستاده بودند در بین راه از رفقا شنیدم که در تمام مدت شب تالار مولوی محل درمان سرپائی بیماران زخمی بوده است و حتی صحنه اجرای نمایش ما محل عمل بیماران بوده است. و چه زیبا نمایشها به هم پیوسته می شدند. برآستی همگی یکی بودند همگی چه در صحنه و چه در خیابان، بازی را در اعماق اجتماع شروع کرده بودند. اگر در سالن نمایش بوسیله نور و در تاریکی، موضوع مورد نظر به تماشاگر نمایانده می شد. اینبار هم زمین چمن دانشگاه همچون صحنه ای در زیر نور مهتاب قرار داشت و تمامی شهر در تاریکی مطلق. ولی ای کاش تاریکی رخت می بست و اهداف تمامی صحنه ها به راحتی در روح و روان تماشاگران جاری می گشت. برآستی مرگ پرافتخار باز یگران بر صحنه دانشگاهها اسناد سرخی است در تاریخ مبارزات جنبش دانشجویان علیه رژیمهای ضد خلقی. ناگستنی باد صفوف بهم فرسوده محصلین، دانشجویان، زحمتکشان.

م. فردا

۱۳۵۹/۲/۶

خیابان مقاومت



سه شبانه روز بود که خواب به چشمهاش نیامده بود و حالا که ساعت نزدیک دوازده بود و در ضلع جنوبی ۱۶ آذر (مقاومت) ایستاده بود و بازوبند مخصوص انتظامات را به بازویش می بست، در فکر آنهایی بود که روز جمعه در دانشکده تربیت معلم، با سروصورت خون آلود از سنگ و از چوب حزب اللهی ها فریاد اتحاد برمی کشیدند و مبارزه و پیروزی.

نگاهی به زنجیر انداخت، به زنجیری که هر حلقه اش بازویی بود - اگر چه از گوشت و خون - ولی به محکمی فولاد؛ و از کنار میله های سازمان مرکزی دانشگاه کشیده شده بود تا نزدیک جوی پیاده رو روبرو، و از آنجا زاویه نود درجه ای درست می کرد تا انتهای جمعیت، و در مجموع مستطیلی بود که یک ضلعش جلو ساختمان سازمان مرکز دانشگاه بود و ضلع دیگرش تا نزدیک انجمن دانشجویان مسلمان. از همان لحظاتی که به تصمیم کمیته مشترک (متشکل از پیشگام، پیگار، مبارز، راه کارگر) به این خیابان آمده بودند و زنجیر بسته بودند، عدای از آنها در ضلع شمالی و عدای دیگر در ضلع جنوبی،

خارج از زنجیر با بازوبند انتظامات ایستاده بودند و او که یکی از آنها بود به آدمهایی نگاه می کرد که گله به گله جمع شده بودند و بحث می کردند، و همچنین به تماشا چیان همیشگی که بی هدف می ایستند و پس از دقیقای راه آمده را باز می کردند. عدای هم بودند که سعی می کردند از حرفهای این و آن چیزی بیاموزند.

نسیم ملایمی از لابلای جمعیت می گذشت و به او می رسید، به او که حسین بود و قد بلند با موهای سیاه و چشمهای درشت داشت به صدای حزب اللهی ها که وارد خیابان می شدند گوش می داد و وقتی که بوی گوشت سرخ کرده به دماغش خورد، به شیشه بخار گرفته کیوسک ساندویچ فروشی که در چند قدمیش بود نگاه کرد و یادش آمد که از دیشب تا به حال هیچ نخورده است و حالا اگر چه معداش کاملاً خالی بود، تنها به یک چیز نیاز داشت: سیگار.

جعبه سیگار را از جیب بادگیر آبی رنگش بیرون آورد و به کلمه "هما" نگاه کرد و شنید: "کی می خواهد انقلاب فرهنگی کنه؟" دختری بود باروسری آبی و چشمهایی که از پشت عینک زل زده

بود به روی مردی که جلوش ایستاده بود. گفت: "اینها همماش بیهوشی پدرمن".

حسین کبریت کشید و دود سیگار را بلعید و ذرات توتون را که به لبش چسبیده بود تف کرد.

"سیگار داری رفیق؟"

"آره"

و جعبه سیگار را جلو مرد گرفت و به حرکات دست دختر نگاه کرد که انگار کلمات را یکی یکی هجی می کرد: "ببین پدرجون، اگه مسئله انقلاب فرهنگی بود که کسی حرفی نداشت. ما خودمون از همون روزهای بعد از انقلاب، دانشم خواستیم تصفیه کنیم، خواستیم ساواکیهای دانشگاهو بیرون کنیم، هی نامه نوشتیم که لیست ساواکیها رو بدین، هی گفتیم که اونها رو بهما معرفی کنین، گفتیم که استادهایی رو که به نوعی وابسته به رژیم قبلی بودن تصفیه کنین، حتی چندتا شونو خودمون از طریق شورا، برگنار کردیم. فکرمی کنی چرا توی دانشکده ها شورا درست کردیم؟ خب واسه همین چیزها دیگه، اونوقت اینها می خوان به بیهوشه انقلاب فرهنگی..."

صدای حزب اللهی ها با الله اکبر نزدیک می شد. چند پک به سیگار زد و نوا زمین انداخت و لگد کرد و به بجهمایی که توی زنجیر ایستاده بودند نگاه کرد و بعد خیره به جمعیت روبرو ماند، تا کسی اعضای حزب خدا بیورش خود را شروع کنند.

دستی برشانهاش سنگینی کرد. برگشت، هم اطاقیش بود. گفت: "فکرمی کنی امشب حمله کنن؟"

نمی دونم، بهرجهت باید آماده بود.

و به سبیل پرپشت هم اطاقیش نگاه کرد و به دودی که از زینیش بیرون می زد. لاغر بود و باریک، اما نگاهی تیز و برنده داشت. نگاهی که مثل او، مثل حسین، جمعیت را می شکافت و می رفت تا آنسوی همبرگرفروشی که یکی از اعضای حزب خدا سوار بر دیگری، همانطور که دستش را تکان می داد، بالحنی غلیظ تر از عربی می خواند: "لا اله الا الله"

و بقیه همچون مقلدانی وفادار، سعی می کردند درست همانطور بیخاوندکها و فکر کرد چه خوب است که حزب اللهی سیستم و گرمه این مردک حتما "سوار من هم می شد. جمعیت بجز عده های که هوای زنجیر را داشتند پس کشیدند و آنها با لاله الا الله آمدند و نزدیک زنجیر که رسیدند، ایستادند و خواندند؛ و دوباره خواندند. و مشت بسوی زنجیر تکان دادند و خواندند، و با لاله الا الله چند حلقه زنجیر را به لگد بستند؛ اما همانکه میاندارشان بود و بر آنها سوار، طبق دستور کمیته مرکزی حزب الله که البته نه در آسمان، که روی زمین است، شعار داد: حزب الله درگیر نمی شه. "و بعد به سمت راست پیچیدند و همانطور که می خواندند، پیاده رو را پیش رفتند. وقتی که صدای آنها داشت محو می شد، شنید که: "حسین نمی خواهی به چرت بزنی؟" هم اطاقیش بود، گفت: "خواب نمیرم"

"ولی بدنم یه کمی استراحت کنی"

"خسته نیستم"

"چشمهات بدجوری سرخ شده"

"هر وقت خوابم گرفت خودم می رم می خوابم"

"هر طور دوست داری"

و از لای زنجیر گذشت و همانطور که می رفت گفت: "هر وقت خواستی بگویی روبرو دارم سرجات"

باشه.

بوی گوشت سرخ شده تمام خیابان را پر کرده بود و صدای آشنای مرد که از وقایع آشناتر از آشنا، حرف می زد؛ از کردستانی که در یکساله اخیر ویران شده است؛ از کردستانی که از بهارینجا هوهشت انواع مرگ را تجربه کرده است، مرگ با شکنجه، با گلوله، با راکت، و با هر چیز مرگ آور دیگر؛ و از خودمختاری که خواسته برحق کرد است و از اینکه در کدام گوشه دنیا خودمختاری به معنی تجزیه طلبی است؟

حزب اللهی ها راه رفته را باز می گشتند و صدایشان هر لحظه نزدیکتر می شد و او همانطور که مواظب آنها بود، از لابلاهای حرفهای مرد، "قاتلان" را می دید با خانه های گلی و تانکی را که بسوی آن حرکت می کرد و از لوله بلندش آتش بیرون می زد و خانه های نه چندان محکم را درهم می کوبید، و بعد گرد می ماند و غباری که با دود باروت ادغام شده بود.

لاله الا الله

و دهکده نیمه ویران قلاتان را می دید و تانکهای را که همچنان بی محابا پیش می رفتند، و تا آنرا با خاک یکسان کنند، به تسوپ می بستند و:

لاله الا الله

و پاسداری را می دید که وارد کلیسای می شد، و پیرمردی را که در گوشه اتاق با موهای سفید و چهره ای چروکیده و نگاهی خیره به اسلحه پاسدار، و صدای گلوله، و خون که بر دیوار کاهکلی کلبه شتک می زدو:

لاله الا الله

و نوجوان پانزده ساله ای را که در لابلاهای صدای گلوله و انفجار می دوید و لحظه ای از حرکت می ماند، و بر زمین می غلتید و پنجه بر خاک می کشید و خون که بر خاک می لغزید و:

لاله الا الله

و گاوها و گوسفندان را که هراسان، در میان غباری از خاک و دود، می گریختند و رگبار، و چشمهای درشت کودکی که خیره مانده به گاوی که بر زمین غلتیده بود و خون فواره وار از پستانش می جهید و:

لاله الا الله

و جسد در خون غلتیده مردی را می دید و پیروزی که همراه با صدای گلوله، بانگهای وحشت زده، خیره مانده بود به دهکده ویران و صدای انفجار و سکوت، و پیروز کنار جسد خون آلود مرد زانو بر خاک می زد و دست بر خون دلمه بسته چهره مرد می کشید و با حق هقی بلند می گریست و:

لاله الا الله

و پاسداری که همانطور بی هدف، دیوانه وار، در و دیوار را به گلوله می بست و پیش می رفت، و شقی تانک را می دید که از روی دستی بیرون مانده از خاک می گذشت، و بعد فقط خاک بود و جای چرخ تانک و صدای انفجار و:

لاله الا الله

و مردی که روبروی او، در خیابان ۱۶ آذر (مقاومت) ایستاده بود و فریاد می زد: "توی گدوم گوشه دنیا یه پیرمرد ۱۱۰ ساله رو به گلوله می بندن؟ یه مرد پیر و بی دفاع رو؟"

حسین به چشمهای شنونده ای که روبروی مرد ایستاده بود زل زد تا پاسخش را بشنود و شنید: "مانعمه الله اکبر بر زبان داریم. مردی رادیو بدست از کنارش گذشت. حسین آرام زمزمه کرد: "ولی این همه جریان نیست" و بلندتر گفت: "توی کردستان همه پیرمردهای ۱۱۰ ساله نیستن!"

صدای رادیو مرد هنوز می آمد، اما وقتی که سرود ای رفیقان از انتهای صف شروع شد، و وقتی که حسین با صدای بلند "از تن ما خون بریزد" را خواند، دیگر صدای رادیو محو شده بود.

سرود که تمام شد، شنید: "زنده باشی، بصرم!" زنی قد کوتاه بود با چادر سیاه و چهره ای خشکیده و پرچروک، و نگاهی آنقدر پر درد که گویی سالهای سال بروقابع این سرزمین گریسته است و حالا اگر قطره اشکی در چشمهاش موج می زد از درد از دست دادن عزیزانی نبود که تا لحظه قبل از دست داده بود، بلکه از دیدن جوانانی بود که اگر چه می دانستند بزودی گلوله بردست و پا بر سینه شان خواهد نشست، اما همچنان استوار و پرغرور، می خواندند. حسین به جعبه ای که زن جلوش گرفته بود نگاه کرد و به شیرینی های ریز برنجی و همانطور که یکی از آنها را برمی داشت به مردی که کنارش ایستاده بود گفت: "رفیق آخرین شیرینی تو بخور"

و با غروری که در چشمهاش موج می زد گفت: "چی خیال کردی؟" صدای جمعیت زمزمه وار، از دور، از انتهای صف بلند شد و با آن خواب آلودگانی که کنار جوی لحظه ای چشم برهم گذاشته بودند، سر بلند کردند و همه یکدست خواندند، سرود "انترناسیونال" را. حسین همانطور که هماهنگ با بقیه می خواند به چشمهای پسر نگاه می کرد که شادی و غرور در آن موج می زد و با صدایی بلند همراه با بقیه می خواند. سرود که تمام شد هم اطاقیش کنارش ایستاد و گفت: "هنوزم نمی خوای بخوابی؟"

می رم به گشتی بزنم
واز زنجیر گذشت. فضا آنقدرها روشن نبود که بشود چهره ها را خوب تشخیص داد. عده ای ایستاده بودند و گپ می زدند، بعضی ها سر برزاتو به خواب رفته بودند، و بعضی ها هم کنار پیاده رو، به دیوار تکیه کرده بودند و انتظار می کشیدند. از کنار جوی و از لابلای آدمهایی که ردیف نشسته بودند، گذشت. کمی آنطرفتر به زنجیر که مثل حصار محکم جمعیت را محافظت می کرد نگاه کرد. انتهایش را نتوانست ببیند. داخل زنجیر اکثر "نشسته بودند. جوانی کنار جوی دراز کشیده بود و دستش را زیر سرش گذاشته بود و جهت نگاهش به آسمان بود و به ماه که درخشان بر متن آسمان ایستاده بود و تمامی مقاومت را نظاره می کرد.

"خسته نباشی."

"قربونت! تو خسته نباشی!"

"چه خبر؟"

"هنوز کله پیچی."

چند قدمی از لابلای آدمها گذشت و اگر چه دقیق نگاه می کرد تا کسی را الگدنکندولی با اینهمه شنید که "آی رفیق!" و "ماند پات!" و "فورا" پاهاش را جابه جا کرد و "معذرت می خوام." از بلندگو اعلام شد که: "رفقا سرود خلق ترکمن رو با هم می خونیم." او و همانطور که وسط جمعیت ایستاده بود و می خواند، مزرعه بزرگی را می دید با گلکهای آفتابگردان که انکار به همراه آوای موسیقی موج بر می داشت و مرد ترکمنی را که با مشتهای گره کرده نعره می کشید و صدای کلوله و صدای ترکمن که مثل هق هقی بلند بود، هق هقی در میان ساقه های به خون آغشته گلکهای نارنجی آفتابگردان، و بیاد شری افتاد که می گفت: "گریه نکن ای فقیر، روزی خواهد رسید که چون شیر خواهی شد."

سرود که تمام شد، رفت توی پیاده رو و کنار جوی، زیر نور چراغ دراز کشید و چشمهایش را بست.

* * *

از ساعت هفت و نیم صبح دوشنبه دانش آموزان گروه گروه، با پلاکارد های بزرگ وارد مقاومت می شدند و حالا که ساعت ۱/۵ بعد از ظهر بود و او همانطور جلو صف ایستاده بود، می دید که جمعیت آنقدر زیاد شده است که کنترل آن مشکل است. جلو زنجیر بغیر از او چند نفر دیگر هم مسئول انتظامات بودند، ولی با این همه اوضاع کمی درهم بود. دانش آموزان جلو صف، تمام خیابان و پیاده رو را گرفته بودند و او اگر چه تا چندمتری را بیشتر نمی دید ولی می دانست که تا نزدیک خیابان انقلاب همینطور ایستاده اند و از صدای حزب الله می توانست بفهمد که تعدادشان به نسبت دیشب بیشتر شده است و از نشستن بعضی از آنها روی میله های دانشگاه و پاره کردن یکی دو پلاکارد - با چوبی که دستشان بود و مرگ بر کمونیست گفتنشان می دانست که کم کم یورش را شروع خواهند کرد. به همین جهت گوش بزرگ و آدامایستاده بود و به دستهایی نگاه می کرد که با انگه "به الله اکبر" جمعیت را پس می زدند و پیش می آمدند و وقتی که نزدیک شدند یکباره همه های برخاست، وسط خیابان گرد و خاک شد، زنجیر قوس برداشت و جمعیت فشار آورد. حالا دیگر "الله اکبر" فقط کلمه نبود، که سنگ بود و نه از دهان که از دست اعضای حزب خدا بر سر صورت جمعیت می نشست و "عقب نرین رفقا!" و "اتحاد، مبارزه، پیروزی" و سنگ که باریدن گرفته بود و "سنگها رو بگیرین رفقا" و پیشانی مردی شکافته شد و "الله اکبر" و چوب که برگردان "دختری شکست و الله اکبر" و

زن گفت: "خدا نکنه مادر، صدسال زنده باشی!" و بغض در کلویش شکست و همانطور که با جعبه شیرینی از جلو صف می گذشت، با صدایی گرفته می گفت: "زنده باشی پسر!" و به مخاطبی نامرئی، انگار می گفت: "مگه همین جوتا نبودن که انقلاب کردن؟" میاندار قبلی حزب الله عوض شده بود و حالا مردی با موهای خرمایی سوار بر دیگری دست دراز کرده بود و می گفت "حزب اللهی ها گوش کنن!" و حزب اللهی ها همه گوش ایستادند، گفت: "من میکم الله، شما بگین اکبر، من میکم ..."

حسین به بغل دستیش گفت: "آماده باش رفیق!" مرد لیخند زد: "من همیشه آمادم." و چراغ ماشین پلیس که سر خیابان ۱۶ آذر (مقاومت) ایستاده بود شروع به چشمک زدن کرد و صدای "الله" بلند شد و صدای "اکبر" و کلمات دیگری که هر بار جانشین این دو می شد، و حسین هرچه گوش تیز می کرد که میان فدایی، دشمن، شوروی، دشمن، صدام، دشمن، نام امریکا را بشنود و دشمن را، بی نتیجه بود. وقتی که کاملاً مطمئن شد که اشتباه نمی کند و آنها نام امریکا را بعنوان دشمن بر زبان نمی آورند، به پنجه های چنار نگاه کرد که با نرمه بادی می لرزیدند، و با خود فکر کرد چقدر طول خواهد کشید تا نرمه بادی به طوفانی عظیم بدل گردد و هنگامیکه صدای جمعیت یکدست بلند شد و سرود خلق ترکمن در فضا طنین انداخت، با خود فکر کرد، اگر قرار باشد طوفانی سربگیرد از ارتعاش همین صداست، همین صدایی که نه تنها صدای حزب الله را در خود محو می کرد که در خیابان مقاومت و حتی در تمام شهر می پیچید.

پس از دو سه بار که حزب اللهی ها از اینسو تا آنسو جمعیت رفتند و بازگشتند دیگر مطمئن شد که امشب حمله نخواهند کرد و بی اعتنا به آنها نگاه کردن به اطراف و با فکر کردن راجع به کردستان و وقایع دانشگاه و انقلاب فرهنگی خود را مشغول کرد.

ساعت نزدیک ۳ بود و او هنوز صدای حزب الله را می شنید، ولی اینها دیگر همانهایی نبودند که تا ساعتی پیش اینجا بودند، "شیفت" عوض شده بود.

چشمهاش از بی خوابی می سوخت و خواب داشت می آمد که شنید: رفیق بذار من جات وایسم.
کودک تقریباً هشت ساله ای بود با جثه ای کوچک و موهای بلند و صورت خاک آلود و نگاهی ملتئم.
مرد گفت: "تو نمی تونی."
می تونم.

"بهتره بری بخوابی، نزدیک صبحه."

"ولی من می خوام تو زنجیر وایسم."

"تو خیلی کوچولویی، دستت به بازوهای رفقا نمی رسه."

"چرا، می رسه، حالا تو بذار."

"مگه خوابت نمی آد؟"

"نه، خواب چیه، من می خوام تو زنجیر وایسم."

"پس برو تو زنجیر دوم."

"زنجیر دوم بدرد نمی خوزه، آدم باید تو زنجیر اول وایسه."

"چه فرق می کنه؟"

"خودت می دونی."

"بنظر من فرقی نداره."

"خب اگه فرق نداره خودت برو تو دومی."

مرد خندید و دستهایش را از حلقه بازوهای اطراف بیرون کشید و پسر بچه جای او روی نوک پنجه طوری ایستاد که دستهایش به بازوهای اطراف برسد و گفت: "بالاخره تو زنجیر وایسا دم آخه همه زنجیر و دور زدیم، به هر کس بذار جات وایسم گفت نمی شه، کوچیکی، انقلاب که کوچیک و بزرگی سرش نمی شه"

حسین گفت: "مدرسه می ری؟"

"نه، کار می کنم، روزنامه می فروشم."

"چه روزنامه ای؟"

"از همونهایی که شاهها می خونین دیگه."

حسین اگر چه بلند شد و بکمک یکی از بچه‌ها، زخمی را تا تالار روی دست برد ولی بی فایده بود؛ گلوله‌ها بمهلو و شکمش خورده بود. حسین بوی خون را، خون جوان را که برسینه‌اش لغزیده بود حس می‌کرد و بوی مرگ را که در تمام فضا پیچیده بود. ناگهان فریاد کشید و از تالار بیرون زد و از پله‌ها بالا دوید و وارد ۱۶ آذر شد ولی همان‌موقع دونفریازویش را گرفتند. گفت: "می‌خوام برم."

"کجا؟"

"توی دانشگاه."

"رفقا دارن میان بیرون."

سرش گیج می‌رفت و زخمی بعدی را که دید، نتوانست بایستد و دست برشانه مردی که کنارش بود گرفت و به کمک او تا کنار جوی رفت و آرام نشست و تا حالت تهوع را از خود دور کند، مشت آبی بصورتش زد و شنید: "آب خوب به صورتت نزن رفیق." حالا خنک شده بود ولی بوی خون هنوز می‌آمد؛ بوی خون کسی که روی بازوهای او جان داده بود. دیگر نمی‌توانست صدای گلوله‌ها را تحمل کند. بلند شد و از میان جمعیت گذشت و از کنار ایستگاه ما توبوس و وارد خیابان "ادوارد براون" شد. خیابان شلوغ بود و جمعیت همین‌طور کپی ایستاده بود و او سریع بطرف خیابان گازگرمی رفت. کسی گفت: "تا ساعت ۸ چهارده تا کشته دادیم."

کنارفتاری ایستاد و سرش را زیر آب گرفت و نفس نفس زد و راه افتاد توی خیابان گازگرمی عده‌ای شعار می‌دادند: "شونزده آذر شاه دوباره تکرار شد." و عده‌ای جلوماشین‌ها را می‌گرفتند و فریاد می‌زدند: "دانشگاه ۲۲، کشته‌داد، دانشگاه ۲۲ کشته داد."

چند نفر پلاکارد در دست وسط خیابان ایستاده بودند و توی ماشینها داد می‌زدند:

"کشتار در کردستان، سرکوب در دانشگاه علیه حمتکشان به نفع امپریالیزم!"

تا کسی پیدا نمی‌شد، چندبار جلو شخصی‌ها را گرفت: "کوی دانشگاه" ولی وقتی دید شعارها توی گوشش طنین می‌اندازد، و صدای گلوله همچنان می‌آید، راه آمد مرا برگشت و توی ۱۶ آذر از آنجا که خسته و کوفته بود، کنار پیاده رو به دیوار تکیه کرد و چشم‌هاش را بر هم گذاشت.

* * *

وقتی از بلندگو اعلام شد که: "رفقا آرام خیابان را ترک می‌کنیم." چشم‌هاش را باز کرد و گفت: "رفیق ساعت چیه؟"

"چهار."

"چند تا کشته دادیم؟"

"مشخص نیست، شاید ۲۲ تا شاید ۳۰ تا."

بچه‌ها بطرف بولوار حرکت می‌کردند و دختری کنار درخت، زیر نور چراغ ایستاده بود و قطره اشکی بر گونه‌اش می‌لغزید. حالا همان‌طور که با بقیه بچه‌ها بطرف خیابان بولوار حرکت می‌کرد نگاهش به پاسدارانی بود که آنطرف خیابان نصرت، دست به اسلحه ایستاده بودند. کسی گفت: "زیاد دور نمی‌بینم روزی رو که هر کدومتون دنبال به سوراخ موش بگردین." حسین به پاسداران نگاه می‌کرد، به نحوه ایستادنشان، و به پوزخندی که بر لب داشتند، پوزخندی که نشانه پیروزی بود، و آنوقت تا از درد از دست دادن رفقا بغض در گلویش نشکند زمزمه کرد:

کودکان مرده نمی‌روند، در خانه می‌مانند

آن‌ان بازی در راهروی محکوم را آشکارا بر ترا احساس می‌کنند

و هر روز در قلب ما بزرگتر می‌شوند

تا حوری که در سینه ما دیگر به سبب عدم آنها نیست که دردی انگیز می‌شود

بلکه از فرط حضور آنهاست و اگر زنان در خواب فریاد سر دهند از آن روست که آن‌ان بار دیگر درد زایمان را احساس می‌کنند (۱)

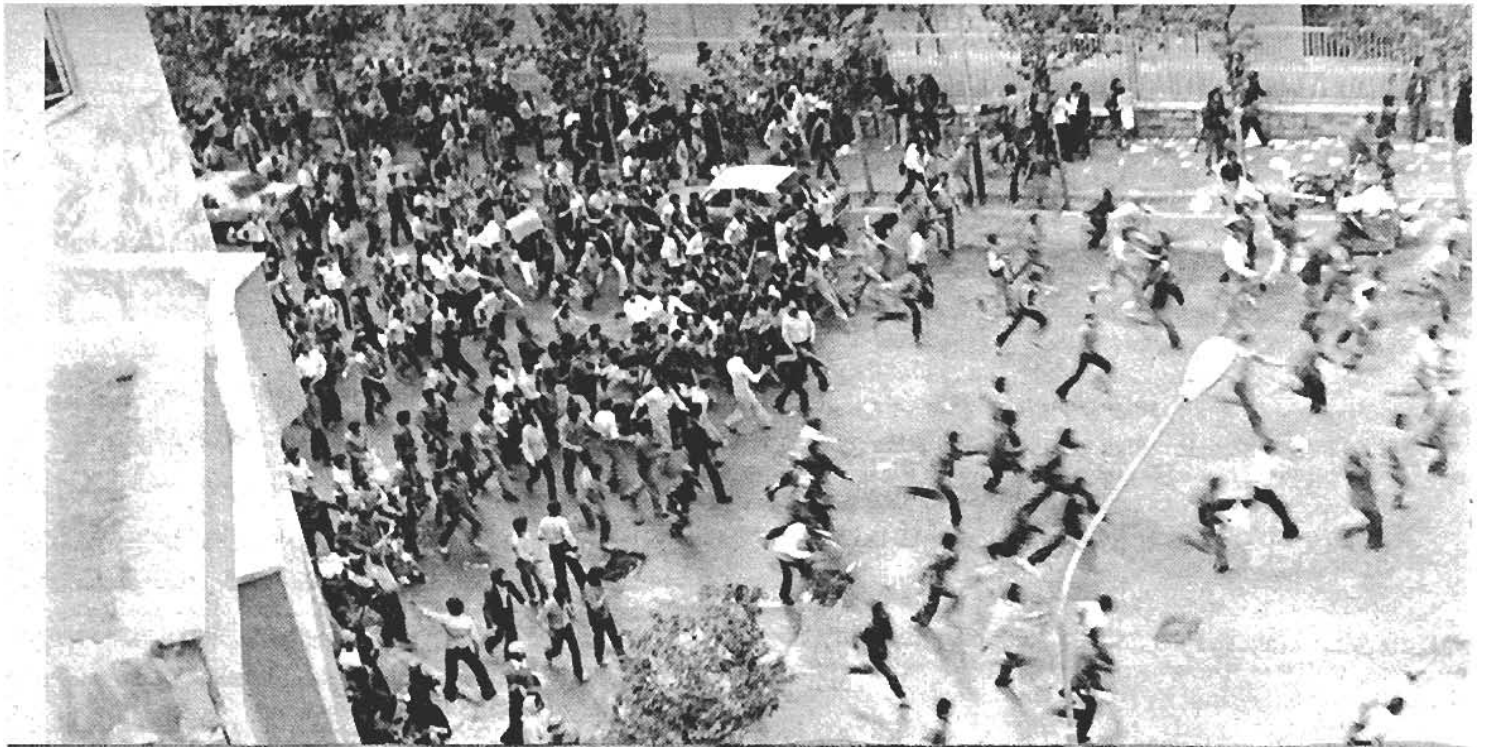
مردی با صورت خون‌آلود، دست بردیوار، و پایان سنگو "عقب‌ترین رفقا" و جمعیت به پیش تاخت و حزب الله که بدون سنگ تاب مقاومت نداشت پایه فرار گذاشت و "اتحاد، مبارزه، پیروزی" و صدای رگبار؛ و باز هم، یواسداران را دید که وسط خیابان انقلاب میان حزب الله و جمعیت ایستاده بودند و رگبار؛ و لحظه‌ای سکوت، و صدای گلوله، و سنگها دوباره مدهروا، و مردی که سنگی را روی هوا گرفت و حالا همه چشمها به آسمان بود و به سنگها و همه دستها آماده گرفتن سنگ در هوا، و "اتحاد، مبارزه، پیروزی" و این بار حزب الله مسلح به پیش می‌آمد و جمعیت با مشت‌های گره کرده شعار می‌داد و عده‌ای در یک چشم بهم زدن، قسمتی از حصار نردمای دانشگاه را واژگون کردند و عده‌ای به داخل هجوم بردند و لحظه‌ای بعد چند میز روی دستها می‌آمد تا هم جلو حزب الله را سد کنند و هم بعنوان سپر استفاده شود و او تا داخل دانشگاه شد و تکه تخته‌ای را که کنار باشگاه دانشگاه بود برداشت و تا سرخیابان آورد، دیگر سد کامل شده بود.

حالا لوله اسلحه پاسداران بطرف "مقاومت" بود و حزب الله در پشت اسلحه پاسداران پنهان و سنگ همچنان بر فراز آسمان؛ و رگبار؛ و "هوا غیر رفقا" و سکوت؛ و مردی بلند گو در دست روی تخته‌های تلنبار شده ایستاد و گفت: "مرگ بر آمریکا، مرگ بر آمریکا" و جمعیت همان‌طور که شعار می‌داد دوباره حلقه‌های زنجیر را به هم پیوست و او که حالا حلقه‌ای از زنجیر بود ضرب‌های برپیشانی‌ش کرد و غباری که جلو چشم‌هایش را گرفت و حتی نفهمید که کی تا تالار مولوی بردندش و کی زخمش را بستند، فقط وقتی که صدای رگبار را شنید و متوجه شد که روی یکی از میله‌ها دراز کشیده‌است، بلند شد و از تالار بیرون زد و وارد "مقاومت" شد.

از جلو در بزرگ ساختمان فعالیت‌های فوق برنامه‌ی دانشگاه که او ایستاد نبود تا آنطرف خیابان که میله‌های کنده شده دانشگاه بود، بچه‌ها دور ردیف زنجیر بسته بودند و راهروی باریک درست کرده بودند؛ راهروی که براحتمی بشود زخمی‌ها را از آن عبور داد و وارد تالار کرد. آنقدر تند می‌رفتند که حسین نتوانست چهره زخمی را درست تشخیص دهد. زخمی دوم را که بر برانکار - برانکاری که تکه تخته‌ای بیش نبود - دیده‌بود و تا با بچه‌هایی که زخمی بعدی را حمل می‌کردند برخورد نکند، قیقاج رفت و از جوی بزرگ گذشت و وارد دانشگاه شد و از کنار باشگاه که می‌گذشت گلوله‌های صغیر کشید و به ستون خورد، خم شد، صدای رگبار، و دو نفر که بالته دری بک زخمی را می‌آوردند و چند نفری که از کنارش گذشتند. صدای گلوله قطع شد، از چند پله‌پائین رفت و صدای رگبار؛ و شاخه‌ای از کنار خیابان افتاد، خم شد و آرام از چند پله بالا رفت. حالا کنار خیابان بود و به نور افکنهای اطراف زمین چمن نگاه کرد و از خیابان گذشت، عده‌ای دیگر هم گذشتند؛ وسط زمین چمن گله به گله آتش بود و گاز اشک‌آور

چشمها را می‌سوزاند. اول نتوانست آدمیایی را که روی زمین دراز کشیده بودند ببیند ولی وقتی که گلوله‌ای به جایگاه نماز جمعه خورد و او بر زمین خوابید و دستش روی پیشانی یکی از بچه‌ها قرار گرفت متوجه‌اش شد. صدای رگبار قطع شد و سکوت، و آنهایی که روی زمین دراز کشیده بودند بلند شدند و بطرف دانشگاه هنرهای زیبای دویدند، و رگبار؛ و یکی بر زمین خورد، و گلوله همچنان می‌آمد؛ و یکی دیگر؛ و بقیه که از زمین گذشتند و باز یکی دیگر که روی حصار شرقی زمین چمن با سینه‌بر خاک افتاد و لحظه‌ای سکوت و ناله‌های برگشت، کنار او کسی تیرخورد بود. نیم خیز شد و جای گلوله را دید، به کتفش خورده بود. صدای گلوله دوباره بلند شد. کسی گفت: "پیروزا!" و گفت: "یه ردیف هوایی می‌زنن یه ردیف زمینی"

حسین گفت: "باید اینو ببریمش بیرون" و بلند شد و یکی دیگر هم. و با هم زخمی را بلند کردند ولی هنوز چند قدم بیشتر نرفته بودند که صدای گلوله بلند شد و کسی که پایهای زخمی را گرفته بود به زمین غلتید. حالا حسین به پهلوئی شکافته شده او نگاه می‌کرد و به دهان نیمه‌بازش که پس از چندبار تکان خوردن گفت "O + و



گزارش از ضلع جنوبی دانشگاه

محمد محمد علی

ساعت حدود ۲ بعد از ظهر است .
 دور و اطراف دانشگاه تهران شلوغ تر از روزهای پیش به نظر می رسد .
 کتاب فروشهای کنار خیابان بساط شان را جمع کرده اند .
 مثل همیشه عدهای گوشه و کنار خیابان دارند بحث می کنند .
 بوی درگیری از خیلی دور حس می شود .
 در جمع محتوای بحثها اصولی نیست .
 کلمات بار منطقی خود را از دست داده اند .
 دست بحث کننده ها بی اراده بالا و پائین می رود .
 تا چند لحظه پیش از نیروهای مسلح (کمیته و پاسدار) خبری نبود .
 حالا با چند جیب و پیکان از خیابان های روبروی دانشگاه آمدند بالا .
 همه روبروی درب اصلی دانشگاه مستقر شدند .
 پنجاه متر از دو طرف درب ورودی را اشغال کردند .
 شلیک چند تیرهوائی از سوی نیروهای مسلح زنگ خطر را بصدا درآورد .
 عده زیادی از مردم به پائین دست خیابان رانده شدند .
 ظاهراً کسی نباید در حوزه عملیاتی نیروهای مسلح وارد شود .
 چند نفر از کمیته چی ها به درب اصلی دانشگاه تکیه داده اند .
 حدود پانزده (فالانژ) جلوی چشم حضرات وارد دانشگاه شدند .
 توی دانشگاه بین دانشجویها و فالانژها درگیری ایجاد شده .
 ساعت حدود ۴ بعد از ظهر است .
 نیروهای مسلح کم کم دارند زیاد می شوند .
 فکر می کنم قصد دارند از این طرف تا راست خیابان ۱۶ آذر بیایند .
 عدهای روی سقف سایبان ایستگاه اتوبوس مقابل دانشگاه نشسته اند .
 حضرات دارند فالانژها داخل دانشگاه را تشویق می کنند .
 فالانژهای داخل دانشگاه تا کنار میله های سبز می آیند .
 از عدهای سنگ و آجر می گیرند و بر می گردند .
 یک فالانژ از روی سایبان ایستگاه اتوبوس پرت شد .
 خیلی بد جوری افتاد .
 احتمالاً کمرش شکست .
 ساعت حدود ۵ بعد از ظهر است .
 نیروهای مسلح به ابتدای خیابان ۱۶ آذر رسیده اند .
 حدود بیست نفر فالانژ کمربندهای سکدار در دست دارند .
 مرتب حمله می کنند طرف دانشجویهای مستقر در خیابان ۱۶ آذر
 فالانژها شعارهای جور و اجور می دهند .

بیشتر " مرگ بر فدائی " بگوش می خورد .
 نیروهای مسلح چند خشاب تیرهوائی شلیک کردند .
 یکی از فالانژها گفت .
 - فدائی ها دارن تیراندازی می کنن .
 قیافه این فالانژ به نظرم آشنا می آید .
 فالانژها همچنان با کمر بند و چوب به صفوف فشرده دانشجویها حمله می کنند .
 مردم هر طور شده سد راه آنها می شوند .
 فالانژی را که قیافه اش آشنا بود شناختم .
 پهلوان پنبه ای که هروئینی شد .
 حالا صورتش سرخ و دور دهانش کف دارد .
 تصادفی روبروی هم قرار گرفتیم .
 صورت به صورت هم بودیم
 گفتم . منو می شناسی ؟
 نگاهی بهم انداخت و گفت : نه -
 گفتم : منو نمی شناسی ؟
 گفت : چرا .
 بعد هر دو خندیدیم .
 من و یعقوب تا کلاس چهارم دبستان همکلاس بودیم بعد او ترک تحصیل کرد . من کلاس یازدهم بودم که یعقوب با چگیر محل شد . از هیچ کاری روگردان نبود . یک بار برای گرفتن باج از یک حاجی حمامی لباس زنانه پوشید و چادر سرش کرد . رفت و از تو حمام زنانه چند عکس گرفت . بعد عکسها را ظاهر کرد و گذاشت جلوی صاحب حمام . ماجرا مربوط به ده سال پیش است روزنامه ها عکس یعقوب را چاپ زدند . تا پیش از قیام حداقل ماهی یکبار همدیگر را می دیدیم .
 از دور سلام و علیک می کردیم . و حالا
 به یعقوب گفتم : خب پهلوان حالا کجائی ؟
 خواست ظفره برود ولی پشیمان شد .
 گفت : پیش خودمون باشه کمیته منطقه
 گفتم : از کجا می دونی دانشجویها الان تیراندازی می کردن .
 پشت گوشش را خاراند و پوزخندی تحویل داد .
 بعد خدا حافظی کرد و رفت .
 نیروهای مسلح گازاشک آور بین مردم انداختند .
 عده زیادی جا به جا شدند .

منتهای بعضی‌ها کم بعضی‌ها زیاد .
 همیشه همین طور بوده .
 پائین دست دانشگاه همچنان از جمعیت موج می‌زند .
 هیچ جور نمی‌شود داخل خیابان ۱۶ آذر شد .
 از چشم‌های همین جور اشک می‌ریزد .
 چه مقاومتی می‌کنند این دانشجویها .
 یاد سال‌های چهل تا چهل و پنج به خیر .
 "سنگر آزادی" تا کنون با چنین خطری روبرو نشده بود .
 اوه ، اوه ، اوه این گاز اشک‌آور چه تند است و بد بو .
 حالا می‌فهمم رژیم پهلوی چقدر احمق بود .
 سر نیزه را گذاشته بود بیخ خرخره جماعت و میخواست پیش برود .
 اصلا اسمی از مردم نمی‌آورد .
 ببین این‌ها با اسم مردم چه کارها که نمی‌کنند .
 روزنامه‌ها را مثل دوران قیام آتش زده اند .
 از پنجره ساختمانی در خیابان فروردین زنی چند تکه چوب انداخت
 پائین .
 صندلی هم انداخت .
 آتش‌ها دوباره روشن شد .
 چپ و راست ندارد .
 هر کس چشمش اشک‌آلود است دور آتش می‌ایستد .
 هوا دارد یواش یواش تاریک می‌شود .
 همراه چند نفر از دوستان رفتیم شام بخوریم .
 تو یکی از خواربارفروشی‌های خیابان مشتاق ، نان و پنیر سق زدیم .
 بعد همدیگر را گم کردیم .
 همیشه همین طور بوده .
 تو شلوغی خیلی‌ها گم می‌شوند .
 خیلی‌ها نیز خود را پیدا می‌کنند .
 میان اسلام (رجوی) تا اسلام (بهشتی)
 تفاوت از پاریس تا تهران است .

* * *

ساعت حدود ۱۲ شب است .

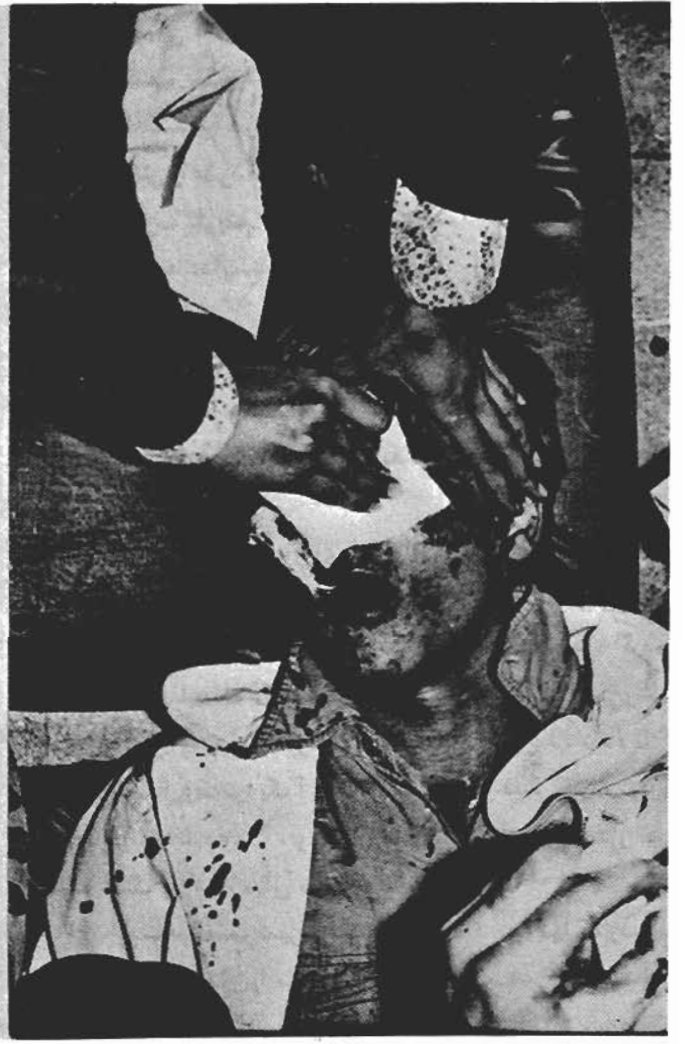
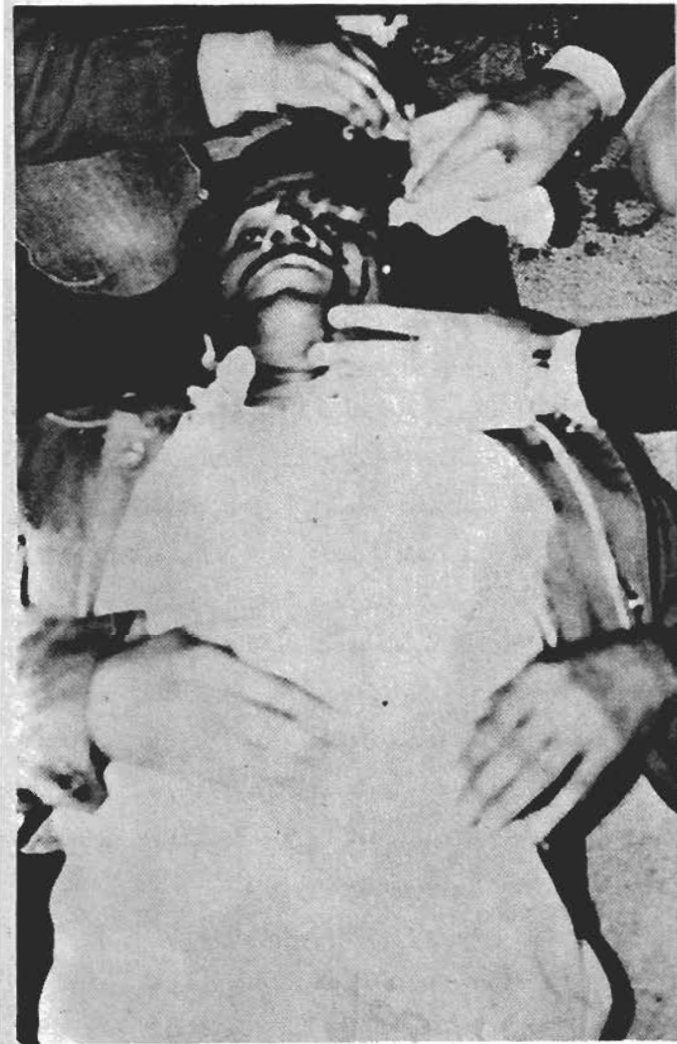
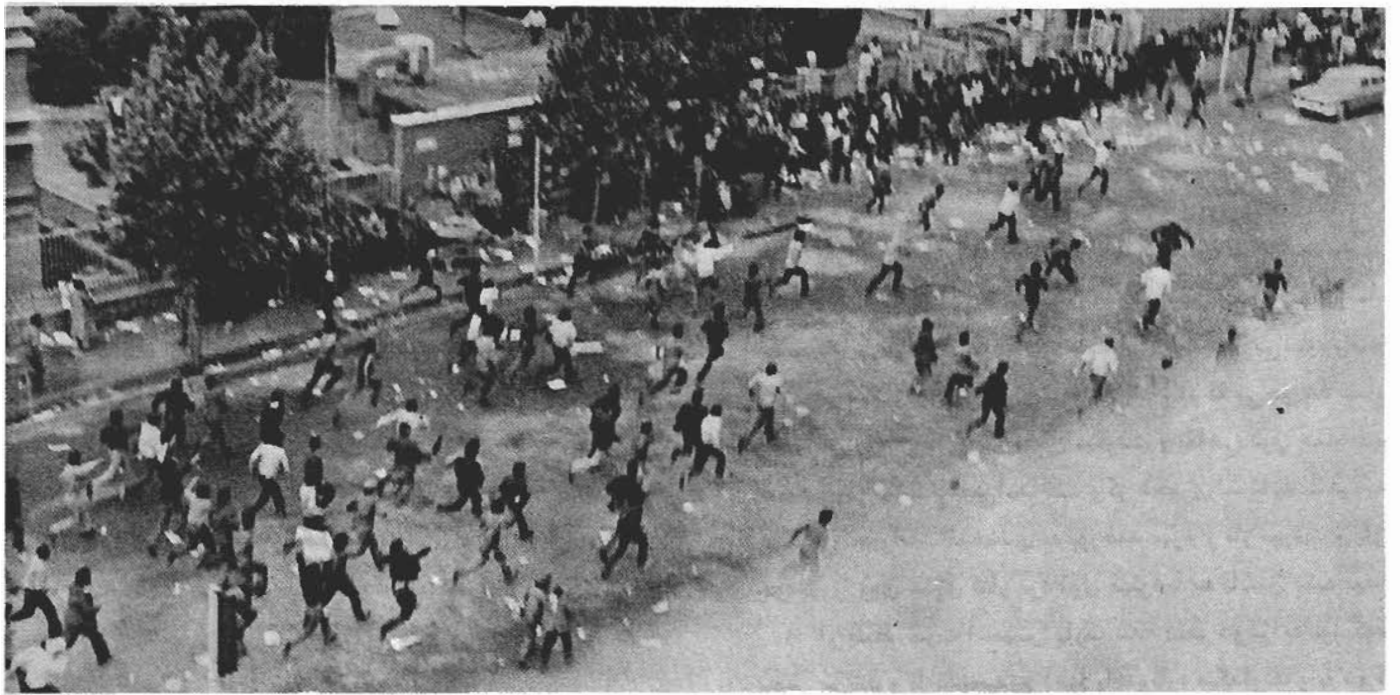
نوعی حالت انتظار تو چهره فالانزها دیده می‌شود .
 انگار منتظر حادثه‌ای هستند که باید اتفاق بیفتد .

بی‌هدف قدم می‌زنند .
 می‌نشینند و پا می‌شوند .
 الله اکبر می‌گویند .
 شعار "مرگ بر فدائی" می‌دهند .
 جلوی دبیر خانه و خیابان فخر رازی و فروردین هنوز از جمعیت
 موج می‌زند .
 شایع شد هجوم به دانشجویان عنقریب شروع می‌شود .
 تقریباً صحت دارد .
 نیروهای مسلح زیاد شدند .
 حدود ده تا آمبولانس و یک نعش‌کش هم آمد .
 فالانزها قند توی دلشان آب می‌شود .
 روی پا بند نیستند .
 هورا می‌کشند و شعار می‌دهند .
 انگار با جماعت دانشگاهی پدرکشی دارند .
 عده‌ای شان شعار می‌دهند :
 - در دانشگاه باید بسته شود
 یکی از معلمین دانشگاه را دیدم .
 می‌گفت :
 به یک فالانز گفتم خودت در ستو تموم کردی چرا نمی‌ذاری
 مادرش بخونیم ؟ باور کن مثل برق گرفته‌ها فوری جواب داد : "من
 دانشگاه رفتم ؟ من اصلا دانشگاه نرفتم" .
 دکتر را هم تو شلوغی گم کردم .
 یکی از افراد نیروهای مسلح با بلندگو دستی گفت :
 - مردم مسلمان لطفا کنار بایستید تا ما مورین بتوانند با ضد انقلاب
 مقابله کنند" .
 عده کمی جا به جا شدند .
 بعد دو تا ماشین پیکان آمد .
 درست وسط تقاطع ۱۶ آذر و فروردین ایستادند .
 چند نفر که جزو نیروهای مسلح هستند از پیکان پیاده شدند .
 انگار همه چیز در گرو مانور جنگی آنهاست .
 مردم از وسط چهارراه و اطراف پیکان کنار کشیدند .
 فالانزها هم همین طور .
 یک باره وحشت کشنده‌ای مثل بختک روی مردم افتاد .
 کسانی که از پیکان پیاده شده بودند پشت ماشین سنگر گرفتند .
 بی‌شک هدف دانشجویهای مستقر در خیابان ۱۶ آذر است .

- دانشجویها شعار دادند .
 "دانشگاه مسلح نیست ."
 "دانشگاه مسلح نیست ."
 "دانشگاه مسلح نیست ."
 همه‌های تو مردم پیچید .
 حالتی اعتراضی گونه دارد .
 "نباید روی عده‌ای غیر مسلح تیراندازی کرد"
 ساعت حدود ۱/۵ بعد از نیمه شب است .
 مردم کشیدند بالا دست خیابان .
 فالانژها یک جا جمع شدند .
 همیشه یکی هست که هدایت شان می‌کند .
 فالانژها شعار دادند و رفتند طرف دانشجویها .
 همه چوب و چماق دارند .
 نیروهای مسلح مانع ورودشان به خیابان ۱۶ آذر شدند .
 بلندگوی دستی نیروهای مسلح دوباره بکار افتاد .
 "برادران حزب اللهی ، لطفا برید سمت چپ خیابان تا ما خودمان حساب ضد انقلاب را برسیم"
 فالانژها می‌دانند چه کار باید بکنند .
 هنوز آتش انداز معرکه هستند .
 یکی از افراد نیروهای مسلح با بلندگو دستی گفت :
 - برای سلامتی آیت‌اله خمینی صلوات"
 صدای گوینده در همه‌ها و شعارگم شد .
 تو تاریکی و شلوغی ، کسی نمی‌بیند پیش چه کسی ایستاده .
 چند فالانژ آمدند کنار من .
 یکی شان گفت :
 امشب هر طو ر شده پدرشونو در میاریم .
 یکی دیگر گفت :
 تا به ساعت دیگه تکلیف روشن می‌شه .
 یکی دیگر گفت :
 اگه می‌خواستن بکشن تا حالا کشته بودن .
 ساعت حدود ۳ بعد از نیمه شب است .
 هنوز حالت التهاب و انتظار وجود دارد .
 یکی درگو شم گفت :
 امشب شب تولد کمونیزمه ."
- فالانژها یک نوع حالت جنون دارند .
 به اعصاب متشنج مردم فشار می‌آورند .
 انتظار بیش از حد ، توان همه را بریده .
 همه کنترل خود را از دست داده‌اند غیر از دانشجویها .
 آن‌ها با سرود هائی که می‌خوانند تقویت می‌شوند .
 یکی از میان مردم فریاد زد :
 فردا روز اول انقلابه .
 یکی دیگر فحش خواهر و مادر بهش داد .
 کسی ، کسی را نمی‌بیند تا تشخیص بدهد .
 همه دانشجویها را می‌بینند .
 نمی‌دانم کار دانشجویها به کجا می‌کشد ، اما دوم اردیبهشت پنجاه ونه ،
 بعنوان یک روز تاریخی ثبت خواهد شد .
 بلانکلیفی کشته‌های جار می‌زند .
 کسی از توی دانشگاه خبر درستی ندارد .
 شایع است عده‌ای کشته شده‌اند .
 نمی‌دانم چرا یاد آقای طالقانی افتادم .
 این روزها به دانشگاه می‌گویند "خانه فساد" اما توش نماز می‌خوانند .
 عده‌ای از مردم رفتند .
 محیط از التهاب افتاد .
 صف رنجیری دانشجویها همچنان استوار است و حلقه‌های محکمی دارد .
 دو سرود از طرف دانشجویها خوانده شد .
 نیروهای مسلح دارند با هم گپ می‌زنند .
 فالانژها دارند دنبال جا می‌گردند تا بخوابند .
 انگار از بلانکلیفی حالشان گرفته شده .
 در محدوده سینما کاپری عده‌ای بحث می‌کنند .
 از ماشین نیروهای مسلح نطق بعد از ظهر آقای خمینی پخش می‌شود .
 نزدیک سینما کاپری یک مینی بوس پارک کرده .
 غیر از شیشه جلو بقیه شیشه‌ها پرده دارد .
 گهگاه افراد نیروهای مسلح می‌روند تو مینی بوس و بیرون می‌آیند .
 هنوز همه جا ظلمات است و تاریک .
 شایع شد از طرف تلویزیون آمده‌اند فیلم برداری .
 عده‌ای دویدند طرف خیابان ۱۶ آذر
 * ساعت حدود ۳/۵ بعد از نیمه شب است .
 بیشتر فالانژها خوابند .

هر کدام طرفی افتاده‌اند .
 یکی که سرش را جلوی انتشارات آگاه گذاشته ، خرناس می‌کشد .
 مردم خسته به نظر می‌رسند .
 زن و مردی نزدیک مینی بوس نیروهای مسلح نشسته‌اند .
 از فرط خستگی کنارشان نشستیم .
 هر دو با خیال راحت روی کف پیاده‌رو ولو شده بودند . پسرشان قاطی دانشجویها بود .
 مرد گفت : منتظر سرنوشت احد هستیم .
 با زن و شوهر خیلی حرف زدیم .
 یک باره دانشجویها شروع به خواندن کردند .
 همراه خیلی‌ها دویدم طرف خیابان ۱۶ آذر .
 فالانژها مثل برق گرفته‌ها یک باره سرپا ایستادند .
 اعلامیه از طرف دانشجویان پیشگام و راه کارگر بود .
 مهممای بین مردم افتاد .
 دانشجویها شروع کردند به سرود خواندن .
 فالانژها الله اکبر می‌گویند .
 چوب و چماق‌ها دوباره بیرون کشیده شد .
 فالانژها دویدند طرف دانشجویها .
 نیروهای مسلح جلویشان را گرفتند .
 این بازی چند بار دیگر هم اتفاق افتاد .
 ساعت حدود ۵ صبح است .
 گویا عده‌ای از دانشجویان انجمن اسلامی آمده‌باشند پیش‌پیشگامیها .
 نیروهای مسلح زنجیری جلوی دانشجویها ساختند .
 شایع شد دانشجویان مذاکره کرده و دارند می‌روند .
 فالانژها به نیروهای مسلح فشار می‌آورند .
 "برادران حزب‌اللهی" انگار متوجه مسئولیت برادران نیروهای مسلح نیستند .
 هوا تقریباً روشن است .
 انتظار داشتم برادران به اصطلاح حزب‌اللهی تیم‌کنند و نماز بخوانند .
 اما هیچ‌کدام تو این خط‌ها نبودند .
 توقیافه مردم یک علامت سؤال بزرگ می‌بینم .
 چرا دانشجویها عقب نشستند؟

دولت انقلابی متکی به مردم این بود؟
 آیا بنی‌صدر در دام حزب جمهوری گرفتار شده؟
 مردم دارند متفرق می‌شوند .
 نقل و انتقال دانشجویها خیلی با نظم شروع شد .
 دارند از قسمت شمالی خیابان ۱۶ آذر می‌روند .
 تا ساعت ۸ صبح هیچ اتفاق مهمی رخ نداد .
 بیشتر آدم‌های دیشب رفتند و آدم‌های جدید آمدند .
 نیروهای مسلح نمی‌گذارند کسی به خیابان ۱۶ آذر وارد شود .
 جلوی درب غربی دانشگاه دارد نقل و انتقالات صورت می‌گیرد .
 عده‌ای می‌گویند .
 دارن جسد دانشجویهارو جا به جا می‌کنن .
 یک آمبولانس در تهن حوالی دیده می‌شود .
 از رادیو شنیدم :
 ساعت ۹ آقای بنی‌صدر همراه مردم دانشگاه را افتتاح می‌کنند .
 اتوبوس کارخانجات اطراف تهران در خیابان انقلاب زیاد دیده می‌شود .
 عده‌ای از اتوبوس‌ها پیاده می‌شوند .
 بعضی‌ها لباس کار بتن دارند .
 هر اتوبوس یک سرپرست دارد .
 آقای بنی‌صدر و اعضای شورای انقلاب آمدند دانشگاه .
 جلوی دانشگاه آقایان معممین خیلی زیاد هستند .
 دیشب و دیروز حتی یکی را هم ندیدم .
 قسمتی از خیابان‌های اطراف زمین چمن دانشگاه خالی است .
 آقای بنی‌صدر از مسئولین خواست کسی را بدانشگاه راه ندهند . چون جانیست .
 ساعت حدود ۲ بعد از ظهر است .
 دور و اطراف دانشگاه تهران خلوت‌تر از روزهای پیش است .
 عده‌ای از کتاب فروش‌های کنار خیابان دور کتاب‌های سوخته شده ایستاده‌اند .
 گوشه و کنار خیابان جمعی دارند بحث می‌کنند .
 افسردگی دانشگاه بوضوح دیده می‌شود .



مقاومت در صبح

تقریباً همه رفته بودند و آنها که هنوز مانده بودند زنجیر بودند و زنجیر آدمها دور دیف بود. ردیف اول محکم تر بود و شانهها از هم جدایی نداشت و گاهگاهی پاسداری از تجمع بی نظام پاسدارها می آمد نزدیک زنجیر و لوله تفنگش را انگار که می خواهد ستاره‌ای را نشانه برود روبه سمت آسمان میگرفت و نگاهی توی چند چهره‌ی خسته و خواب ندیده می انداخت و اگر دختری - شاید - میدید که حلقه‌ی زنجیر است لمبختی به پوزخند میزد و باز میرفت و باز یا خودش را روی سکوی کنار نرده ول میکرد یا به ماشین تکیه میداد.

از ضبط صوت استیشن پارک شده فقط دو ترانه بود که‌هی پخش می شد و ما نفهمیدیم آنها را دوباره میگذارند و یا دو ترانه چند بار ضبط شده‌اند. آنقدر پخش شدند که من لحظه‌ای کوتساه شنیدم رفیقی که بازویش در بازوم زنجیر بود زیر لب زمزمه کرد " پیشمرگتم ، پیشمرگتم ، برادر من " و برادر من را سعی کرد مثل خواننده بکشد و آخرش را پیچ و تاب بدهد. نگاهش کردم لبخند زد و بازویش را فشردم. پاسداری که آن گوشه روی سکو نشسته بود و داشت با ضرب پاریتم میگرفت خمیازه کشید و خمیازه اش را در نیمه قطع کرد و بلند شد ایستاد به تماشا می گفت. " چرا نمیرین پس؟ ". اما

بعد که لابد یادش آمد این خودشان هستند که ما را نگه داشته‌اند پشت بهمان کرد و چند قدم ، قدم زد. یک کلافگی در راه رفتنش بود. یک کلافگی که نشانش نمیدادند در تمام سبزیپوشهای آنور زنجیر بود.

مرد کم مویی که ستاره‌ای و یا تاجی بر شانه‌هاش نبود و یا اگر بود چون در تاریکی زیر درخت بود ما نمی دیدیم ، سرش را از پنجره ماشین برد تو ، بی سیم را جلو دهانش گرفت و حرف زد. اگر صدایش در صدای "الله‌الله" گروه کرنوار گم نشده بود به امان می رسید بعد سرش را دوباره بیرون آورد گفت. " بذارین برن ده تاده تا " .

پاسداری که نزدیک آن سر زنجیر بود و قدش کوتاه بود گفت : " برین ، ده تا ده تا " . و آنوری ها رفتند با هم . پاسدار قد کوتاه لوله تفنگ را آورد میان صفی که داشت میرفت .

" بسه‌دیگه صبرکنین " . بعد اشاره کرد به آنها که رفته بودند و حالا همه سرهاشان را برگردانده بودند . گفت . " برین شما ، برین برادر " . دختر هم بینشان بود .

پاسدار دوباره گفت . ده تا دیگه " . یک عده دیگر رفتند . نصف

قاضی ریجاوی

لکه دار و کثیف عینکش می توانستی خوب ببینی . بعد پاسدار دوباره گفت : "بیا" و خودش آمد . دست دختر را گرفت . دیدیم بی فایده است اگر پس کشیم و پس کشیدیم . پاسدار کاغذ را قاپید کاغذ صدای شکستن داد . چسبش را کند و لوله اش را باز کرد . سر کج کردیم و نگاه کردیم . نقاشی بود . ستون کارگران ، پشت به پشت و بالای سرشان نوشته ای که توی تاریکی هم اگر بود می توانستیم بخوانیمش پاسدار کاغذ را داد به آن یکی . حالا همه سبزه ها تفنگ هاشان را به حالت تهاجمی سوی ما گرفته بودند . آن یکی هم که نه ستاره اش پیدا بود و نه تاجش ، تکیه اش را از ماشین برداشته بوه گفت . "بندازش تو ماشین" . تفنگ پاسدار چاق دختر را تا ماشین پیکان خاکستری رنگ راهنمایی کرد . ما هنوز مانده بودیم متحیر . رفیقی از آن پشت گفت : " چیزی نیست که برادر ، تو خیابون پره از این عکس" . پاسدارها هیچکدام اعتنایی نکردند . آمدند طرف ما یکی شان گفت . "خوب برین دیگه" . و گفت : " برین" . نتوانستیم برویم . انگار پاهامان از ما فرمان نمی برد . من بغض کرده بودم و توی صورت رفیق هم زنجیرم هم غمی دیدم . بعد به تکتک صورتها که نگاه کردم بغض دیدم . دختر توی ماشین نشسته بود صدای سوتی از پشت سر آمد . آرام بود سرود انترناسیونال از مزه می کرد و فقط ما بودیم که می شنیدیمش و لباس سبزه نامی شنیدند . بعد سوتی با سوت اول همصدایی کرد . و همینطور بعد خودم را دیدم که دارم سوت میزنم . مثل رفیق هم زنجیرم . راه افتادیم ، با سوت سرود انترناسیونال که حالا خیابان مقاومت را پر کرده بود . پاسدارها انگار ناگهان دستپاچه شدند . سه تاشان آمدند جلو "شلوغش نکنین مردم خوابن" .

سرود ما منظم تر می شد و آنها که عقب تر بودند خود را به یکدستی سرود میرساندند . آن سه تا آمدند و برویمان و تفنگ هاشان را به هوا گرفتند .
"سه دیگه"

دختر از توی ماشین سر برگردانده بود و رفتنمان را نگاه میکرد . خیابان مقاومت به صبح رسیده بود و روشنی هوا سبزی درختان کنار پیاده رو را بهتر نشانمان میداد . دوتا از پاسدارها ، آن یکی که چاق تر بود و یکی دیگر که جوان بود پاهایشان را از هم گشاد کردند ، زانوهایشان کمی خم شد و به آسمانی که آبی تر می شد رگبار بستند . ما می رفتیم و سوت سرودمان بر طنین تر می شد .

اردیبهشت ۵۹

آدمهای زنجیر دوم که رفتند زنجیراز هم گسسته شد . افراد ما که می رفتند چشمهای پاسدار همینطور پیچ و تاب میخورد و از بالا تا پائین تن را ورناندازی می کرد . ساکت را می گشتند ، جیبت اگر قلنبیده و بالا زده بود توش دست می کردند و دستمال را بیرون می آوردند ، مواظب پاچه های شلوارت بودند . دخترها را نمی گشتند می گفتند : "بده خواهر هرچی داری" .

هوا کم روشن می شد و تاریکی فقط کنج دیوارها بود و چراغهای تیرهای برق روشن بود و نورشان در روشنی هوا داشت گم میشد . نسیم خنک می وزید و کاغذ ریزها را در پیاده رو روبه بالا می برد . زنجیر دوم که تمام شدن توی زنجیر ما رسید . راه افتادیم بی آنکه ده تا ده تا باشیم . بعضی ستونها منظم بودند مثل ستون جلویی ما و ستونی که پشت سرمان بود . سه تا با هم . دختری میان من و آن رفیقی که در زنجیر بازو در بازویم داشت ، بود و با ما می آمد . نگاه پاسدار کوتاه قد تفتیششان کرد و بعد دستهای آن دو تا که جلوتر بودند کشیده شدند بدنها مان . دختر کاغذ لوله شده ای را که در دست داشت پشتش پنهان کرد اما پیش از این یکی از پاسدارها دیده بودش . گفت : "بده خواهر چیه" . دختر گفت . هیچ کاغذ مال خودمه" . پاسدار سعی کرد موء دیبانه حرف بزند .

"ببخشید خواهر نگاه می کنیم و میدیم" .

"چیزی نیست" .

آن یکی پاسدار که چاق تر بود و پیرتر به نظر می آمد و سیلش کم پشت تر از ریشش بود گفت . "بگیر ارزش بزور برادر" .

همه حالا ایستاده بودیم و جم نمی خوردیم . بعد همان که چاق تر و پیرتر بود آمد نزدیک تر و دست دختر را گرفت و رنگ دختر پرید و خودش را کشید سوی دیوار و ما خود را بین دختر و پاسدار ها حایل کردیم .

"چیزی نیست آقا ، یواش تر" .

خیابان ۱۶ آذر که تمام آن مدت بهش می گفتیم خیابان "مقاومت" دوباره شلوغ شد و آنها که رفته بودند توی خیابان بعدی برگشتند . پاسدارها خودشان را تا استیشن عقب کشیدند . لوله تفنگ هاشان که ما را نشانه میرفت هی بالا و پائین می شد اما از پیشانی مان بالاتر نمی رفت . آنکه چاق تر بود گفت : "بیا بیرون با اون کاغذت" دختر خودش را به دیوار چسباند . بی خوابی چشمهاش را از پشت شیشه

آموزش بورژوازی، دانشگاه وابسته، و آموزش نوین در جامعه نوخاسته

علیرضا افشارنیا

آموزش نیز همانند هر مسئله و پدیده‌ی اجتماعی در جامعه‌ای طبقاتی لزوماً از ماهیتی طبقاتی برخوردار است. طبقات حاکم اجتماعی آموزش را نیز به‌حربه‌ای در جهت نیل به اهداف خود یعنی سلطه روزافزون و بقای بیشتر بدل می‌سازند و حرکت آن را تا حد ممکن زیر کنترل خود می‌گیرند. نظام آموزش حاکم در چنین جوامعی لزوماً محتوایی ایستا و واپس‌گرا دارد. حال آن که طبقات زیر سلطه به سبب خواستی که مبنی بر رهایی از سلطه همواره به اشکال گوناگون دنبال می‌کنند، خواهان آموزش دگرگون ساز و پویا هستند.

در جامعه فئودالی آموزش و مدرسه در انحصار اشرافیت فئودالی است. اشرافیت فئودالی هیچ شرکتی در تولید اجتماعی ندارد لیکن برای بقاء و افزایش منافع خود ناگزیر به سازماندهی نظامی - سیاسی است. سازماندهی در چنین سویی پرداختن به آموزش‌های قضایی، ادبی و فقهی انجام می‌کند. طبقات محروم اجتماعی از چنین آموزشی بی‌نصیب می‌مانند، آموزش آنان بیشتر در حوزه فعالیت‌های پیدی در خانه‌ها، دکانها و کارگاههای دستی کوچک صورت می‌گیرد. در این میان کلیسا نقش بهترین مبلغ را برای قدرت طبقه حاکم ایفا می‌کند. کلیسا حاکمیت از سوی فئودالها را خواست پروردگار وانمود می‌کند و تسلیم در برابر شرایط حاکم را امری بدیهی جلوه داده و به توده‌های زیر ستم و عده‌زندگی بهتر را پس از مرگ می‌دهد. کلیسا در این مرحله در ارتباط با هدف بالا به تقدیس خانواده و تبلیغ تبعیت بی‌چون و چرا از مقامات بالا می‌پردازد.

در قرن شانزدهم میلادی همراه با پاگیری بورژوازی در اروپا آموزش فکری لزوماً از سه قلمرو یاد شده در بالا پا را فراتر می‌نهد. در چنین مرحله‌ای است که آموزش در شکل‌گیری ایدئولوژیک و نگهداری و باز تولید روابط اجتماعی نقشی مؤثر تر به عهده می‌گیرد. در سده‌های بعد کودکان به‌منظور آماده شدن برای کار در کارخانه‌ها و به تبع از امر سلسله مراتب حاکم در کارخانه‌ها راهی مدارس می‌شوند تا با دیدن حداقل آموزش لازم برای فروش نیروی کار خود به سرمایه‌داران آماده گردند. در این میان نظام آموزشی "برگزیدگان" ویژگی‌های خود را که در بیگانگی کامل از واقعیت‌های حاکم بر جامعه خلاصه می‌شود حفظ می‌کند. عملکرد چنین آموزشی آماده سازی فرزندان سرمایه‌داران و برگزیدگان برای بهره‌کشی است. ضرورت افزایش و بهبود تولید کارخانه‌ای حکم می‌کند تا رفته رفته زیدگان طبقه مسلط به مطالعه علوم طبیعی بپردازند.

در اواخر قرن نوزدهم با بوجود آمدن نخستین انحصارات سرمایه‌داری و گسترش بازار جهانی پیشرفت علم به مرحله‌ای می‌رسد که نقشی تعیین کننده در تکامل تکنیک ایفا می‌کند. پیشرفت علوم شکافی روزافزون میان بخش مدیریت و تولید مستقیم به وجود می‌آورد. ایجاد

بیش از یکسال از آغاز تحولات بزرگ اجتماعی در جامعه ما می‌گذرد. در این مرحله مردم وطن ما بیشتر توان خود را صرف درهم کوبی نظام پیشین و خورد کردن ارزش‌های پوسیده مربوط به آن کرده‌اند. بی‌گمان رشد سالم این حرکت انقلابی در گرو آن است که ارزشهایی نو بر پایه نظامی نو جایگزین نظام نیمه جان پیشین گردد و بدان فرصت داده نشود تا دوباره جان گیرد و حاکمیت خویش را - این بار در قالبی دیگر - بر مردم تحمیل کند. مقوله آموزش بخشی از ارزش‌های یاد شده در بالا را تشکیل می‌دهد، مقوله‌ای که طرح دگرگونی آن تاکنون از طرح شعار فراتر نرفته است. و جا دارد که نخستین گامها در جهت شناخت دقیق تر آن، رابطه‌های درونی آن و ارتباط آن با دیگر قلمروها و نهادهای اجتماعی برداشته شود. چنین کمبودها و نارسایی‌هایی در دیگر عرصه‌های اجتماعی نیز به روشنی به چشم می‌خورد. و زمانی می‌توان - در عمل - انتظار یافتن راه حل‌های مشخص‌تر و دقیق‌تر را داشت که بستر حرکت‌های جاری جامعه با گسترش مبارزات مردم مشخص‌تر گشته و راهی روشن‌تر در پیش گیرد. هر چند که می‌توان و باید از هر سو زمینه‌ها را مهیا ساخت.

جامعه سرپوش نهاده و آن‌ها را با روش‌های گوناگون توجیه کند .
جدایی تئوری از عمل از ویژگی‌های ذاتی آموزش بورژوازی است
و در این رابطه میان سلسله دروس مدرسه و دانشگاه و مسایل و نیازهای
جامعه هیچگونه ارتباط ارگانیک موجود نیست .

نظام سرمایه‌داری در کشورهای صنعتی در مرحله‌ای از رشدش
در اثر تورم سرمایه‌ها و اشباع بازار داخلی به منظور گریز از بروز بحران
ناگزیر دست به صدور سرمایه به خارج از مرز می‌زند . سرمایه‌ای که
میدان حرکت و کارآیی لازم را در درون مرزهای این دسته از کشورها
از دست داده است تنها چاره‌اش را در به کار اندازی خود در دیگر
نقاط جهان می‌یابد . روشن است که کانون‌های جدید انتقال سرمایه
بهایی‌ها

جایی جز کشورهای عقب مانده و به قولی عقب نگهداشته شده نمی‌تواند
باشد . این رویداد بزرگ تاریخی در جهان حاکمیت سرمایه از اواخر
قرن نوزدهم آغاز می‌شود . سرمایه‌داری با به پیش کشیدن این شیوه
بهره‌کشی نوین نسبت به اشکال استعمار کهن امتیازاتی فراوان را
کسب می‌کند . اداره کشورهای مورد هجوم سرمایه بدست عاملان بومی ،
استفاده از نیروی کار بسیار ارزان ، عدم نیاز به پرداخت پول برای
حمل و نقل کالا ، استفاده از تسهیلات گمرکی ، و از جمله
مهمترین این امتیازات است .

در ارتباط با این سیاست بی‌گرو هنوز ممکن و مطلوب امپریالیسم
است که کودتای مرداد ۱۳۳۲ در ایران انجام می‌گیرد ، دولت ملی
مصدق سقوط می‌کند ، و ایران رسماً در شمار کشورهای تحت سلطه
جهان سرمایه‌داری به سرکردگی امریکادر می‌آید . با ورود سرمایه‌های
امپریالیستی به ایران ، صنایع مستقل و ملی جوان و نوپا ، تاب
مقاومت نیاورده یا متلاشی می‌شوند و یا درون سرمایه‌های بزرگ جا
گرفته و به سرمایه‌های وابسته بدل می‌شوند . اصولاً این خاصیت ذاتی
سرمایه‌هاست که همچون ماهی نوع کوچکتر خود را می‌بلعد و امکان ادامه
زندگی مستقل را از او می‌رباید . کارخانه کوچک‌ارج یکی از فراوان
نمونه‌هایی است که با هجوم سرمایه‌های امپریالیستی به ایران امکان
زیست مستقل خود را از دست می‌دهد و به صنعتی وابسته بدل
می‌گردد و تا بدانجا در جهت اهداف بیگانگان رشد می‌کند که دور
افتاده‌ترین نقاط کشور را زیر پوشش محصولات خود می‌گیرد . بانک‌ها
در پی هجوم سرمایه‌های امپریالیستی به ایران یکی پس از دیگری
همچون قارچ از زمین سر بیرون می‌آوردند و در جهت اهداف آن‌وارد
کارزار می‌شوند . تعداد کمپانی‌های غربی در فاصله میان سال‌های
۳۲ تا ۳۷ به ۱۰۸۴ می‌رسد و سرمایه‌های تجاری ایرانی با سرمایه‌های
وارد شده امپریالیستی درهم می‌آمیزد . هجوم این سرمایه‌ها به ایران
نیاز به اشتغال در شهرها ، شهرنشینی و در پی آن تقاضای مسکن و

این شکاف به کارگیری عناصر میان‌های را ایجاب می‌کند که وظیفه‌پخش
و انجام دستورالعمل‌های بالایی مدیریت و تبدیل آن‌ها به اطلاعات
برای تولید مستقیم را به عهده می‌گیرند . به این ترتیب گسترش آموزش
برای نظام سرمایه‌داری پیشرفته از سطوح بالایی مدیریت گرفته تا سطوح
میانی یعنی کارمندان اداری و کارگزاران در دستور کار قرار می‌گیرد .
در جامعه سرمایه‌داری آموزش نیز همچون دیگر نهادها شکلی سلسله
مراتبی به خود می‌گیرد . این سلسله مراتب از مدرسه ابتدایی گرفته
تا مدرسه حرفه‌ای ، دبیرستان ، دانشسرا و دانشگاه رده بندی می‌شود .
فرزندان جامعه بسته به آن که متعلق به کدام طبقه و قشر اجتماعی
بوده و از چه میزانی امکانات برخوردار باشند به ترتیب از پایین به
بالا دستچین می‌گردند . در این میان فرزندان طبقات فرو دست
جامعه یا اصولاً امکانی برای مدرسه رفتن نمی‌یابند ، یا در صورت
توفیق به ورود به مدرسه در نخستین سال‌های آموزش ناگزیر به ترک
آن می‌شوند .

بورژوازی همیشه سعی بر آن داشته است تا آموزش را از محتوای
دگرگون ساز خالی ساخته و آن را به مجموعه‌ای بی‌بو و خاصیت و
سرشار از کرافه‌گویی‌های بی‌خطر بدل سازد . این شیوه آموزش می‌کوشد
تا هر موضوعی را که به روشن شدن روابط میان طبقات اجتماعی یاری
می‌رساند به بیراهه کشاند . آموزش در سرمایه‌داری از مدرسه تا
دانشگاه تا بدانجا از واقعیت زندگی جامعه بدور می‌ماند که برای نمونه
در ایران حتی مقوله‌ای بنام وابستگی را که بر تمامی تا روپود مردم
آن چنگ انداخته است ناشناخته باقی می‌گذارد . و برای محصل یا
دانشجوی هوشیار و کنجکاو راهی جز این نمی‌ماند تا با چنین مسئله‌ای
خارج از آموزش کلاسیک خویش آشنا گردد . طبیعی است که اگر آموزش
گیرنده کنجکاو و لازم‌راند داشته باشد و از خود بیگانگی‌های اجتماعی ،
او را در خود غرق کرده باشد برای همیشه نسبت به واقعیت‌های پیرامون
خود ناآگاه باقی خواهد ماند . آموزش بورژوازی آموزش ایستا و
محروم از عنصر پویایی است و در نهایت آدم‌های به ظاهر مرتب و منظمی
تربیت می‌کند که در برابر هرگونه تعطف پذیری و اندیشه و تحلیل
خلاق نسبت به مسایل طبیعت و جامعه عاجز می‌مانند . روش کتابی
حاکم بر این شیوه آموزش می‌کوشد تا حقایق را از درون کتب بازشناسد
و نه از دل واقعیت‌های عینی حاکم بر محیط پیرامون . آموزش در نظام
سرمایه‌داری با روش کتابی و جمع‌آوری محفوظات و معلومات جدولی
و جدا از هم در یاری رساندن به تغییر و تحول جامعه عاجز است .
و این خواست و هدفی است که از سوی طبقات حاکم در این نظام پیگیری
می‌شود . آموزش زیر کنترل طبقات مسلط در جامعه بورژوازی هدف سرپوش
نهادن برواقعیت‌ها را دنبال می‌کند و از طرح حقایق تاریخی - اجتماعی
و مسایل اساسی همواره طفره می‌رود و می‌کوشد تا بر تضادهای حاکم بر

زمین را افزایش می دهد .

سرمایه‌های امپریالیستی تنها تا مرحله‌ای که هنوز بازارها به ایستایی و بن‌بست نرسیده‌اند در چارچوب نظام اجتماعی پیشین قادر به کار و یکه‌تازی و بهره‌کشی هستند . در چنین مرحله‌ای ناگزیر نظام اجتماعی باید دگرگون شود تا راه را برای ادامه چپاولگری بازگشاید اقتصاد نظام پیشین ایران بنا بر ماهیت و محتوای فتوئدالی خود بسته و بی‌تحرک است و سرمایه‌بیگانه در آن چندان حرکتی نمی‌تواند داشته باشد . از سوی دیگر این نظام نیروی کار ارزان را به بیهوده اشغال می‌کند و کار دستیابی سرمایه امپریالیستی را بدان مشکل می‌سازد . در ارتباط با دگرگون سازی نظام کهن است که فرم ارضی از سوی امپریالیسم آمریکا طرح ریزی می‌شود و از سال ۱۳۴۲ توسط رژیم وابسته به اجرا درمی‌آید . در چنین مرحله‌ای است که سرمایه‌داری وابسته در ایران به سرعت رو به رشد می‌گذارد و در تمامی عرصه‌های فعالیت اقتصادی وارد کارزار می‌شود .

با ورود سرمایه‌های امپریالیستی به ایران بوروکراسی در جامعه رشدی سرسام آور می‌یابد . این بوروکراسی و ادارات عریض و طویل برای کنترل نظم و ایجاد زمینه برای اجرای طرح‌های امپریالیستی به منظور حداکثر سوددهی الزامی می‌نماید . ایجاد چنین بوروکراسی گسترده‌ای نیاز به کادرهای تربیت شده و متخصص دارد . در چنین مرحله‌ای است که دانشگاه وارد کارزار می‌شود نقش آن بمثابة کانونی برای تربیت کادرهای بوروکرات از سوی امپریالیسم چپالگر معین میگردد . با این ترتیب آموزش وابسته در مدارس و دانشگاه‌ها حاکم می‌گردد . نظام اقتصادی جامعه وابسته محتوایی غیر تولیدی و انگلی دارد . از این رو ویژگی آموزش نیز در چنین جامعه‌ای الزاما در بیگانه‌بودن آن با تولید اجتماعی خلاصه می‌شود و محتوای دروس و مواد تحصیلی مراکز آموزشی بگونه‌ای نظام یافته در خدمت اقتصاد و سرمایه‌های وابسته درمی‌آید . طبیعی است که در نظام آموزشی کشور وابسته با ویژگی غیر تولیدی آن جایی برای خلاقیت و شکوفندگی علمی ، فنی ، ادبی و هنری وجود نداشته باشد و خصلت سازندگی و خلاقیت به پائین ترین نقطه ممکن تنزل یابد . در جامعه‌ای که تولیدی نیست و تمامی فعالیت‌ها به سرهم بندی و مونتاژ قطعات و ترکیبات ساخته شده توسط دیگران و نشخوار آن خلاصه می‌شود به نیروی خلاق و سازنده نیز نیازی نیست . در چنین حالتی خلاقیت و سازندگی از آن روشنفکر و متخصص جامعه سلطه‌گر است . و وظیفه‌ای که از سوی امپریالیسم به عهده روشنفکر جامعه زیر سلطه و دربند گذاشته می‌شود در این خلاصه می‌گردد که کارگزار و مدیر خوبی باشد . سرمایه‌داری وابسته در کشورهای زیر سلطه تنها به خدمه و ارتشی از کارگزاران بومی نیاز دارد که بتوانند امر بهره‌وری از ملت خود را به

بهترین شکل ممکن برعهده‌گیرد . خصلت وابسته بودن ، چنین جریانی را ایجاب می‌کند ، و در این کارزار امر تربیت چنین ارتشی به مدرسه و دانشگاه جامعه در بند تحمیل می‌گردد .

در ارتباط با چنین هدف امپریالیستی است که در سال‌های پس از فرم ارضی همچون قارچ مدرسه عالی و دانشکده می‌روید . مصباح‌زاده صاحب مؤسسه کیهان دانشکده علوم ارتباطات اجتماعی را پایه‌گذاری می‌کند ، سرسپرده‌ای دیگر مدرسه عالی حسابداری را بنیان می‌نهد ، آمریکائیان دانشگاه شیراز را تأسیس می‌کنند و جریان تا بدانجا پیش می‌رود که شمار اینگونه مؤسسات با هدف‌های یاد شده از پنجاه بیشتر می‌شود . درباره عملکرد یک‌یک این مؤسسات و نقش و جایگیری فارغ‌التحصیلان آن در جامعه میتوان فراوان سخن گفت . محتوای دروس در دانشگاه جامعه زیر سلطه بگونه‌ای است که در دانشکده‌های فنی تنها مهندسی مونتاژ گرو سرهم کن تربیت میشود ، و در دانشکده‌های علوم اجتماعی به طرح‌مسائل جدا از جریانات عینی جامعه می‌پردازند . دانشکده‌های ادبیات متون کهنه و بی‌روح زابیده فرهنگ فتوئدالی را به خورد دانشجویان می‌دهند و دانشکده‌های هنری ترویج هنر اطوکشیده و مد روز را که عمدتا ابزار سرگرم سازی طبقات مرفه جامعه است در دستور کار خود قرار می‌دهند و به‌الگو سازی از هنر وارداتی مسلط در کشورهای سلطه‌گر می‌پردازند . در مجموع می‌توان گفت که مواد درسی عمدتا در نقل مستقیم یا ترجمه کتب کشورهای سلطه‌گر آنهم با حذف بخش‌های پیچیده تر آن خلاصه میشود . به ایران وابسته به امپریالیسم که خود قادر نیست حتی ابتدایی ترین نیازهای زندگی خود را بطور مستقل تولید کند ، سیستم‌های پیچیده کامپیوتری در حسابداری ، مخابرات ، تسلیحات و . . . را تحمیل می‌کنند . و در پی این تحمیل "مدرسه عالی علوم کامپیوتر" ی هم برای تربیت کارگزار بیامی دارند . و در هر مؤسسه آموزش عالی دیگری تعدادی "واحد" نیز برای آموزش این رشته به خورد دانشجو میدهند . و چنین وانمود می‌کنند که گویا زندگی برای مردم کشور عقب مانده بدون کامپیوتر غیر ممکن است و کاربرد آن از جمله بزرگترین رازهای پیشرفت است . سیاست گستاخانه‌این غارتگران به گونه‌ایست که حتی به خود این حق را می‌دهند که این وسایل پیچیده را تنها از طریق اجاره تحمیل کنند و امکان خرید آن‌ها را از کشور زیر سلطه خود بگیرند . در چنین شرایطی طبیعی است که از سویی انواع مخصوص و عمدتا از دور خارج شده یا گاه سیستم‌های آزمایش نشده کشورهای خود را به ملل زیر ستم تحمیل کرده و هرگاه اراده کردند اقدام به بازستاندن آن‌ها کنند . و از سوی دیگر انحصارات امپریالیستی از طریق اجاره دستگاه‌ها مسلما پول بیشتری به جیب می‌زنند ، نسبت به حالتی که کالا را به کشور زیر سلطه یکباره بفروشند . بنا به آمار ، دولت

آموزش و تولید اولین گام‌ها در جهت پر کردن شکاف میان کار فکری و بدی برداشته می‌شود و نخستین دیوارها میان دو طبقه بهره‌کش و نمایندگان از یک سو و طبقه اجتماعی بهره‌ده از سوی دیگر - که یکی کار فکری را در انحصار خویش درآورده و دیگری بنا گزیر تنها به فعالیت بدی می‌پردازد - به فروریختن آغاز می‌کند. در چنین رابطهای که پیوند ارگانیک - دیالکتیکی میان تئوری و عمل به وجود آمده و گسترش می‌یابد. با این شیوه برخورد همچنین کار بدی و تولیدی رفته رفته از وضع تحقیر شده خود بیرون می‌آید و ارزش واقعی خود را میان دانش پژوهان در مدرسه و در دانشگاه باز می‌یابد. در این میان نقش و ارزش زحمتکشان به عنوان طبقه بالنده‌ای که آینده جهان در دستان کار ساز او قرار خواهد گرفت، بگونه‌ای ملموس برای محصلین و دانشجویان روشن می‌گردد. با برقراری چنین پیوندی میان تئوری و عمل در جامعه‌ای انقلابی همچنین امر ارتباط میان مدرسه و دانشگاه از یک سو و مردم از سوی دیگر به بهترین شکل برقرار می‌شود و جدایی میان مدرسه و دانشگاه و مردم که تحمیلی از سوی طبقات حاکم پیشین است پایان می‌گیرد. دانشجویان رشته‌های فنی بدور از مزاحمت سرمایه‌داران روانه کارخانه‌ها می‌شوند و با کارگران و زحمتکشان ارتباط مستقیم برقرار می‌کنند و هر کدام به بالا بردن آگاهی‌های سیاسی و اجتماعی یکدیگری می‌رسانند. دانشجویان علوم طبیعی، پزشکی و کشاورزی راهی شهرها و روستاهای دور دست می‌گردند تا ضمن یاری رساندن به مردم در جهت نیازهای ضروریشان در خدمت آگاه‌سازی خود و آنان قرار گیرند. و دانشجویان رشته‌های علوم اجتماعی و ادبیات و هنر ملهم از نیازهای اجتماعی و فرهنگ و هنر مردم روستا و شهر به آموزش از مردم پرداخته و در نهایت در خدمت آنان قرار می‌گیرند.

کشاندن فرزندان توده وسیع زحمتکشان به درون مدرسه و دانشگاه هدف عمده دیگری است که نظام آموزشی نوین جامعه انقلابی و از بند رسته با قاطعیت دنبال می‌کند. اما راهیابی فرزندان زحمتکشان به مدرسه و دانشگاه پیش از آن که مربوط به نظام آموزشی چنین جامعه‌ای باشد با ساخت اقتصادی - اجتماعی آن جامعه رابطه پیدا می‌کند. این بدیهی است که پدری زحمتکش آنگاه که خود را از نظر اقتصادی زیر فشار می‌بیند فرزند هر چند نابالغ خود را به میان مزرعه یا کوچه و بازار بکشد تا بخشی از بار سنگین زندگی را که طبقات سلطه‌گر بر او تحمیل کرده‌اند بدوش وی نهد. طبیعی است که نیازهای مادی، فرزندان چنین پدرانی را از ادامه یا اصولاً پرداختن به تحصیل محروم دارد. همچنین چگونه می‌توان انتظار داشت که فرزندان طبقات محروم درد خمه‌های تنگ و تاریکی بنام خانه‌باخانواده‌ها پُر جمعیت خویش مجبور به زندگی باشند و این شیوه سکونت و دیگر درد و رنج‌ها

دست‌نشانده سرمایه‌داران وابسته در ایران تا قبل از بهمن ۵۷ روزانه بیش از یک میلیون دلار بابت اجاره و مخارج جنبی دستگاه‌های کامپیوتری که از سوی انحصارات امپریالیستی در عاریت داشت، می‌پرداخت. بزرگی این رقم که روزانه از حلقوم ملت ما بیرون کشیده می‌شود خود گویای شدت بهره‌کشی سرمایه‌ها و انحصارات امپریالیستی است. ابداً چنین برنامه مخرب و چپاولگرانه آنگاه روشنتر می‌شود که مطرح گردد فارغ‌التحصیلان رشته‌های کامپیوتر شمار بزرگتری را نسبت به فارغ‌التحصیلان رشته پزشکی تشکیل می‌دهند. سرمایه‌داری وابسته در حالیکه برای تأمین هر چه بیشتر منافع خود به کارگزار و تحصیلکرده در رشته کامپیوتر نیاز دارد، توجه چندانی به امر درمان و بهداشت مردم کشور زیر سلطه‌اش نشان نمی‌دهد، زیرا نیروی کار غیرماهر و ارزان به مقدار فراوان در اختیار دارد و در نتیجه آنچنان ضرورتی در امر سرمایه‌گذاری در حوزه درمان و بهداشت و تربیت پزشک نمی‌بیند. امپریالیسم و سرمایه‌داری وابسته هدفش از تأسیس دانشگاه نخست تربیت کارگزاران اداره‌کننده است که در این رهگذر افسران و جاسوسان، بخش عوامل سرکوب و برقرارکنندگان نظم تحمیلی را تشکیل می‌دهند. این کارگزاران از سوی دیگر نقش مصرف و نشخوار کالاهای تهیه شده یا وارد شده توسط سرمایه‌داران وابسته را ایفا می‌کنند و سبب می‌شوند تا عایدات ناشی از فروش مواد خام دوباره به کشورهای سلطه‌گر سرازیر گردد.

آموزش در جامعه انقلابی - جامعه‌ای که می‌رود تا خود را از چنگال وابستگی و سرمایه‌داری برهاند - در مسیری جهت‌دار و مشخص حرکت می‌کند. هدف آموزش در چنین جامعه‌ای شناخت واقعیت به منظور تغییر آن است. چنین آموزشی خواهان نجات جامعه و در نتیجه خواهان استقلال و دستیابی به خودکفایی است. آموزش در جامعه انقلابی ملهم از واقعیت‌های اجتماعی پیرامون به شناخت پدیده‌ها می‌پردازد. چنین آموزشی روشن ساختن روابط درونی پدیده‌ها و همچنین پیوند میان آن‌ها را در دستور کار قرار می‌دهد.

در نظام آموزش جامعه انقلابی رابطهای خلاق میان آموزش دهنده و آموزش‌گیرنده حکمفرما است، آموزش دهنده خوب خود آموزش‌گیرنده‌ای فعال از مردم و از محیط پیرامون است. و آموزش‌گیرنده خود نقشی فعال و مسئول در دادن آموزش ایفا می‌کند.

میان تئوری و عمل یا آموزش و تولید در جامعه انقلابی رابطهای تنگاتنگ به وجود می‌آید. زیرا تئوری درستی و دقت خود را در روند عمل می‌آزماید و کمبودهای خود را بر طرف می‌سازد. از سوی دیگر تولید خود آموزش است، آموزشی که به سطح تئوری ارتقاء می‌بخشد و در نهایت در خدمت افزایش و بهبود تولید و مبارزه قرار می‌گیرد و از مشکلات اقتصادی و سیاسی جامعه می‌گاهد. با ایجاد رابطه میان

در این رهگذر این نه‌الگو سازی از نظام آموزشی در کشورهای امپریالیستی بلکه بهره‌گرفتن از تجارب آموزش در کشورهای ازبند رستمای چون کوبا، ویتنام، موزامبیک و... است که می‌تواند به مایاری رساند. در این میان بی‌گمان از دستاوردهای علمی و فنی زحمتکشان کشورهای امپریالیستی بهره‌گیری خواهد شد. اما آنچه که مهم است و مشکل عمده را تشکیل می‌دهد، همسو ساختن آموزش با منافع محرومین جامعه است. و اگر چنین بیندیشیم این نه‌کشورهای امپریالیستی، بلکه کشورهای رها شده از اسارت امپریالیسم هستند که تجاربشان برای جامعه ما که در مرحله آغازین رهایی است می‌تواند آموزنده باشد.

دگرگونی محتوای آموزشی در جهتیه که از آن یاد شد، باید بوسیله شوراهای مدارس و دانشگاه‌ها و از طریق برگزاری سمینارها، تشکیل کمیته‌های تحقیق و گروه‌های کار صورت گیرد. روشن است که شرکت فعال نمایندگان منتخب شوراهای کارخانه‌ها و شوراهای دهقانی و همچنین شوراهای برخی نهادهای اجرایی و برنامه‌ریزی کشور در این امر ضروری است. شرکت فعال توده‌های دانشجویان معلمین و استادان در این امر مهم نه تنها تضمین کننده دستیابی به برنامه‌های اصولی و انقلابی است بلکه وسیله‌ای است که سبب خواهد شد آنان در اجرای برنامه‌های نوین آینده از جان و دل بکوشند. چرا که آنان خود در خلق برنامه‌های نوین شرکت داشته‌اند و در نتیجه خود را در پیشبرد آن سهیم خواهند دانست.



که معلول شرایط نامساعد زندگی مادی آنها است در آموزش آنان بی‌تاثیر بوده و بتوانند هم‌نگونه به درس و آموزش بپردازند که فرزندان طبقات مرفه جامعه؟ چگونه می‌توان از زحمتکشان بی‌آن که بخشی از ساعات کار روزانه آنان مستقیماً در اختیار آموزش قرار گیرد انتظار پرداختن به آموزش بدور از دغدغه را داشت؟ مشاهده می‌گردد که دگرگونی نظام آموزشی و فراخوانی زحمتکشان و فرزندان آنان به آموزش بی‌آن که در شرایط مادی زندگی آنان دگرگونی حاصل گردد و آنان را از نظر کار و مسکن و زندگی مناسب تامین نسازد هیچ مفهومی نمی‌تواند داشته باشد. از اینرو باید گفت دگرگونی نظام آموزشی در جهت نیازهای اکثریت و بنفع طبقات اکثریت محروم جامعه و تدوین برنامه‌های آموزشی نوین زمانی می‌تواند تضمین اجرایی پیدا کند که تمامی ساختار اقتصادی - اجتماعی بنفع آنان دگرگون گردد. در غیر این صورت نظام و برنامه‌های آموزشی نوین پس از چندی تغییر محتوا یافته و عملکرد خود را با مناسبات اقتصادی - اجتماعی حاکم همسو خواهد ساخت.

در ارتباط با شیوه نگرش طرح شده در بالا به مسئله آموزش و با توجه ویژه به مرحله رشد مناسبات تولید و مرحله‌های که اکنون جنبش در کشور ما پیش رو دارد مقوله دگرگونی نظام آموزشی مطرح می‌گردد. قطع وابستگی به مفهوم عام خود بزرگترین وظیفه‌ای است که جنبش انقلابی جامعه ما باید در دستور کار خود قرار دهد. آموزش باید در سویی دگرگون شود که مبارزه با فرهنگ استعماری را در تمامی ابعادش در برگیرد و پاسخگوی اثرات ناشی از قطع وابستگی‌ها باشد. بنابراین دگرگونی آموزشی مورد نظر دو ویژگی اساسی خواهد داشت: نخست آن که ارزش‌های انقلابی و نوین آموزشی را جایگزین ارزش‌های بورژوازی و استعماری خواهد کرد، و دوم آن که به مرحله رشد مناسبات تولید و پاسخگویی به نیاز جنبش در این مرحله توجه ویژه خواهد داشت. بر این اساس تصویری که فن سالاران ارائه می‌دهند که گویا مدارس و دانشگاه‌های ایران زمانی کاملاً موفق خواهند بود که همان برنامه‌های مدارس و دانشگاه‌های پیشرفته‌ترین کشورهای امپریالیستی را دنبال کنند، تصویری باطل است. چنین کشورهایی در جهت اهداف چپ‌اولگرانه و با توجه به مرحله رشد خود مسائلی دیگر را در قلمرو آموزش در دستور کار خود دارند. برای دانشگاه کشور پیشرفته امپریالیستی این نکته مطرح است که مثلاً به مطالعه در زمینه بسط سیستم‌های مخابرات و الکترونیک برای رفتن به فضا یا مطالعه در زمینه ساخت جنگ افزارهای فوق مدرن بپردازد، تا بتواند برتری خود را بر دیگر ملل ستمدیده جهان حفظ کرده و گسترش دهند اما در مدرسه و دانشگاه مصلحت‌خواستهای چون ما باید این مطرح باشد که محتوای آموزشی در خدمت پاسخگویی به اولیه‌ترین نیازهای توده‌های وسیع زحمتکشان در آید.

برای تشکیل جبهه مقاومت برضد ارتجاع و امپریالیسم فردا خلی دیراست

بزرگ پور جعفر

● اگر نیروهای آزادیخواه و ضد امپریالیست

امروز دست در دست هم ندهند فردا دیگر

دستی نخواهند داشت.

● دفاع از کردستان دلاور حق طلب و از حریم

دانشگاههای آزادیخواه و ضد امپریالیست به

منزله دفاع از جدی ترین دست آوردهای انقلاب خونین مردم است.

● امپریالیسم زخم خورده آمریکا کمابند

شب و روز در اندیشه تجاوز و توطئه بر ضد انقلاب و استقلال

ملی ما است، حتی یک لحظه هم نباید از نظر دور بماند.

آیا بطور مشخص از خود پرسیده اند که همزمان با اوجگیری هیاهوی خطر فوری توطئه و هجوم نظامی و سیاسی آمریکا، و حتی پیش درآمد آن در واقعۀ کویر طبس، چگونه دستگاههای اجرائی و تبلیغاتی گروه حاکمه دیوانهوار به ایجاد تفرقه و تشتت در بین مردم پرداخته اند و حتی به هر گوشه آرام جامعه دست بردارند که نوده مردم به جنگ و تفرقه و برادر کشی برخیزند و بنا چپ و راست مسلمان و غیر مسلمان شیعه و سنی منافق و انصار، کرد و فارس، به جان هم بیفتند؟ آیا برای ضد انقلاب بومی و امپریالیسم هیچ فضائی مطلوبتر از آن که کارگزاران انقلاب فرهنگی و سیاسی گروه حاکمه هم اینقدر صدا ایجاد آن هستند قابل تصور است؟

ماهیت پاکسازی فرهنگی حضرات در

دانشگاهها و در کردستان، ابعاد دروغ و دشمنی دست اندر کاران با توده حق طلب و این نمونه از زمینه پردازی برای قتل عام و برادر کشی، که خودمشتی از خروار است، آیا هشدار دهنده و گویای فاجعه نیست:

"... خبرنگار کیهان همچنین گزارش

داد که نیروهای ارتش و پاسداران در محلی

شریف آباد که نزدیک رادیو تلویزیون است،

مستقر هستند. عدای از مردم سنج در گفتگو

با خبرنگار دیگری از مساجد شهر گفتند: دیروز

از بلندگوهایی که در باشگاه افسران نصب شده

مرتب مردم به اسلام و فراخوانده می شوند و

این مسئله مورد اعتراض شدید ماست زیرا که ما

دانشگاههای بیپا خاسته و کردستان دلاور فردا نوبت کارخانهها و مدارس است و اگر نیروهای راستین انقلاب به تدبیرهای کار ساز بر نخیزند خواهیم دید که عوامل "ارتجاع" و "امپریالیسم" دست در دست هم، البته بنام تعقیب ملحد و منافق، ضد انقلاب و عوامل بیگانه دامنه گستاخی خود را به هر پسکوچه و خانه و آشیانه هم بکشانند و اوباش مهاجم البته بفرموده حکومت و حاکم به ضرب چماق و تفنگ و دشنه بگیرم که به آرایش "محاسن" مد روز و رچی از دندان سپید آلوده به خونهای سرخ، بقصد ریشخند و دهن کجی بقیام خونین مردم بگیرم که به رهبری همدستان رژیم سابق و اعضای جدید سرکوب و تفتیش و همپالگیا فدیماشان که اینک مشمول عفو و دلجویی شده اند - در زنده به گور کردن انقلاب نویای مردم شرکت داده شوند.

سخن سرنوشت به نیروهای وفادار به

آزادی و نیروهای مؤمن به انقلاب دمکراتیک

و ضد امپریالیستی ایران اینک این است که

آیا هنوز وقت آن نرسیده که با مسئله "بودن

یا نبودن" برخورد صریح و عینی و پراتیک

داشته باشند؟ آیا هنوز اجازه این را دارند

که بر سراختلافات غیر عمده خود بدان حد

اصرار بورزند و روز هم برتابند که دشمن

برای یکسره کردن کار مجال مطلوب داشته

باشد؟ آیا اینهمه خیمه شب بازی امپریالیسم

و سرویسهای ضد انقلاب داخلی و خارجی

بدست مجریان امور در مرکز دولت و شورای

انقلاب برایشان پند آموز هشدار دهنده نیست؟

در سراسر میهن ما اینک سخن از به خون کشیدن دانشگاههای کشور و قتل عام در کردستان است. با توجه به شواهد و قرائین بسیار و در مواردی حتی شگفت، اینک جای هیچ تردیدی نیست که گروه حاکمه، هم ندانسته و هم ندانسته دست اندر کار بازگشائی همه راههای بسته به روی ضد انقلاب امپریالیسم است. برای نیروهای اصیل انقلابی، اینک اندیشیدن به تضاد موجود در درون گروه حاکمه در رابطه با حقوق دمکراتیک زحمتکش و توده های میلیونی مردم ایران و تصور اینکه در این گروه نیرویی در مقابل نیروی دیگر وجود عینی قابل لمس دارد و برای حفظ دست آوردهای قیام می تواند مورد اتکاء و اطمینان باشد بی گمان اشتباه جبران ناپذیر است، اثبات چنان ادعائی بی شک جز در عالم خیال و گمان میسر نیست بنا به شواهد و دلایل بسیار سخن از وحشت غاصبان قدرت از نیروی توده ها و از تحکیم مبانی دمکراتیک در جامعه اینک درست تر از هر سخن دیگر است و تردید در این باره که، ضد انقلاب حاکم بر ماشین حکومت خود آرزومند محور سرکوب تمامی آثار و دست آوردهای قیام بهمین در زمینه آزادی و اعتلای جنبش مردم بر ضد استبداد و امپریالیسم نباشد بی گمان برآمده از ساده لوحی و کوتاه نظری است. با امان نظر به مواضع اخلاقی، فرهنگی، سیاسی و مطمئناً طبقاتی گروه حاکمه اینک نمی توان و نباید تردید کرد که از پی سرکوب خونین

از اول هم مسلمان بوده‌ایم و اکنون نیز هستیم و در حال حاضر شهر سنندج، دارای ۲۵۰ مسجد است آیا این نشانه‌ی چه چیزی می‌تواند باشد...". کیهان ۱۳ اردیبهشت ۵۹

و سرانجام آیا این بهانه‌ی دشمنانه‌ی گروه حاکمه تکان دهنده نیست که به دستاویز خطر فوری هجوم نظامی آمریکا دانشگاهها را در چنان کم و کیفی به خاک و خون بکشد که رژیم خونخوار شاه در تمامی دوران حاکمیت خود هرگز جرات دست‌یازی بدان را نداشت؟ این بهانه‌ی دشمنانه و بی‌شرمانه‌ی گروه حاکمه آیا تکان دهنده نیست که در شرایطی که مردم میهن ما برای رویارویی با ضدانقلاب و دسائیس گوناگون امپریالیسم نیاز فوری به وحدت کلمه و وحدت عمل دارند اکثریت بزرگ تمامی ارتش "شاهنشاهی" و عمده‌ترین بخش‌های پاسدار سراسر کشور برای سرکوب خلق قهرمان کرد وارد میدان شوند و از همه سو مردم حق‌طلب این خطه که در سخن و عمل شجاعانه‌ی خود همواره برای رانی بودن کردستان تاکید ورزیده‌اند به خاک و خون کشیده شوند؟ آیا سازمانهای سیاسی، نیروهای متعلق به اپوزیسیون خلق به قدر کافی بپاسخ این پرسش نرسیده‌اند که این برنامه‌ها در عین حال به اشاره و مصلحت دید سرویسهای امپریالیستی و همدستان بومی آن در گروه حاکمه است؟ و با توجه به محتوای برنامه‌هایی از این دست و مقاصد آشکار مجریان آن آیا موضع طبقاتی بخش مسلطو کارگزار گروه حاکمه هنوز هم مبهم است و زیر سؤال قرار دارد؟

درست بر مبنای چنین حقایقی است که عامل زمان در ارزیابی دقیق از شرایط سیاسی و اجتماعی به منظور اتخاذ تصمیم و حرکت متقابل از سوی همه‌ی نیروهای وفادار به انقلاب رهائیبخش ملی اهمیت حیاتی می‌یابد. در این گیر و دار آنچه برای همه‌ی نیروهای میهن پرست و آزادیخواه فوریت دارد وحدت است. وحدت در عرصه‌ی عمل و اندیشه، در چهارچوب برنامه‌ی حداقلی در زیر شعارهای معین. تداوم تفرقه بین مردم و چند سویه بودن نیرو

های دمکرات و ضد امپریالیست همان چیزی است که هم برای امپریالیسم به معنای گسترده‌ی کلمه و هم برای ایادی کارگزاران در هیئت حاکمه عین مطلوب است. از این سوتوطئه اینک آغاز شده است. و بر این اساس جای هیچ شکلی نیست که مسئله‌ی "پاکسازی" دانشگاهها، مدارس و کارخانه‌ها و ادارات البته به همین گونه که می‌بینیم ادامه خواهد یافت و نیز سرکوب خلقها و مقدم بر همه خلقهای دلاور کرد و ترکمن بی‌وقفه بی‌گیری خواهد شد و این برنامه‌ها مشخصاً به نسبت تفرقه‌ی میهن پرستان و نیروهای مترقی و ضد امپریالیسم شکل خواهد گرفت و همه راهها برای چیرگی کامل ضدانقلاب و استیلای تمام عیار امپریالیسم در شئون ملی ما هموار خواهد گشت.

به گونه‌ای که می‌بینیم کار ضد انقلاب اینک بی‌هیچ پرده‌پوشی و بقدر کافی ددمنشانه است. با این همه چنین به نظر می‌رسد که عامل زمان در جهت موافق او نباشد. این فرض البته مبتنی به شرایط معین است. تشکیل هر چه سریع‌تر نیروها در کم و کیف در خور و درک جدلی بهنگام از تضادها، در کنش و واکنشهای روزمره و در مواضع تاکتیک و استراتژیک مبارزه. در این رابطه، آنچه اینک مایه‌نگرانی است تفرقه موجود بین نیروهای یگانه و همدل است و گویی بطور باید و شاید تلاشی که لازمه‌ی وحدت نظر است به کار نمی‌آید. افزون بر این دقت نظر و قدرت دید و تحلیل بخشی از نیروهای انقلابی از کم و کیف ضد انقلاب خود در خور بحث است.

در برشماری پایگاه طبقاتی گروه حاکمه و خصوصیت اجتماعی و فرهنگی بخش خرده بورژوازی آن و نیز موضع ضد انقلاب جهانی چند نکته‌ی تعیین کننده است که اساساً یا در مد نظر نیست و به سهل انگاری برگزار می‌گردد یا به برخورد کتابی و کلیشه کاری. از جمله‌ی این نکات ویژگیهای فرهنگی - اجتماعی خرده بورژوازی بمنابه بخش مسلط گروه حاکمه و پان-اسلامیسم فعال در فرهنگ سیاسی آن و نیز

خطر ضد انقلاب غیر آمریکایی یعنی امپریالیسم بخش اروپا و ژاپن است.

در مورد خرده بورژوازی مورد بحث برداشتها متناسفانه مقید به چهارچوب دگم معیارهای تفویض است و آنچه گفته می‌شود عمدتاً باین معنی است که روحانیت مسلط در پایگاه خرده بورژوازی در عین اینکه بیشترین نقش حکومت بر عهده‌ی وی است در رابطه با بورژوازی لیبرال در خور مدارا و حمایت است. و از آنجا که خود در تنگنای بورژوازی لیبرال و در معرض حمله و دشمنی آن است زمینه‌ی رویارویی ناشی از تضاد فی‌مابین باید جدی گرفته شود. این موضع‌گیری بیگمان ناشی از این است که از چند و چون تضاد موجود ارزیابی دقیق عینی نمی‌شود و در مقام مقایسه دو بخش حاضر در حکومت، زمینه‌ی گسترده‌ی اجتماعی خرده بورژوازی و حربه او در جو مذهبی عوام و در خیل هشتاد درصد بیسواد جامعه نادیده می‌ماند. اشتباه در برآورد نادرست از حکومت خرده بورژوازی با مشخصات فرهنگی و کاراکتر ویژه‌ای که به آسانی قابل درک است نیز از اینروست که روانشناسی مهاجم و هیستریک آن نادیده می‌ماند و به این اندیشه نمی‌شود که ضد انقلاب جهانی به اتکاء این فرهنگ ویژه می‌تواند به افروختن آتش جنگ بین توده‌ی مذهبی و گروه طفیلی جامعه بانیهروهای بالنده و ترقیخواه توفیق یابد و به زمینه‌ی پیدایی فاشیسم یا چیزی شبیه به آن مدد برساند. افزون بر این، ایدئولوژی مذهبی مورد بحث در حکومت و پان اسلامیسم اعمی و عجول و مهاجم آن (که مصرانه به تفوق شیعه بر سنی هم نظر دارد) ارزش تامل بسیار دارد و نباید نادیده بماند. پان اسلامیسم این گروه که از سابقه‌ی تاریخی خود در اندیشه‌ی سید جمال الدین افغانی در متجاوزانیک فرن پیش به مراتب تنگ نظرانه و عامیانه‌تر است، از دید ضد انقلاب جهانی بسیار مغتنم است و بر آن بمنابه‌ی حربهای برای سرکوب کمونیزم و جنبشهای رهائیبخش در منطقه نظر دوخته‌ی انگارد که بخاطر

چشمداشت‌های معین خود میتواند و باید به برخی از ناسازگاری‌های آن تن دهد.

به‌علاوه با توجه به شرایط ویژه جامعه ما در لحظات جاری مسئله عامل زمان و پتانسیل جناح‌های دست‌اندرکار حکومت در اعمال مقاصد مشترک امپریالیسم و ارتجاع نادیده مانده است، به‌سختی دیگر با قبول اصل برتری بالقوه بورژوازی لیبرال نقش رهبری ارتجاع همدست او به همان‌گونه که اینک در تمامی عرصه‌های عمل می‌بینیم خود می‌تواند کارساز باشد.

مسئله در این است که خرده بورژوازی دست‌اندرکار در حکومت که اینک مهر هژمونی خود را بر پیشانی برنامه‌های اجرائی می‌کوبد به صرف اجتناب ناپذیری تضاد طبقاتی او با بورژوازی لیبرال و امکان خارج شدن از گردونه، بدست رقیب دربروسه آینده - چگونه میتواند به‌مثابه موتور اصلی حکومت منظور نگردد و یا دست کم گرفته شود و در این لحظات سریع مبارزات طبقاتی برای جبهه انقلاب حتی مایه امیدواری باشد.

به دیگر سخن چگونه این خطر جدی گرفته نمی‌شود که این خرده بورژوازی به‌گواهی نقش‌های گسترده خود در سرکوب جنبش دمکراتیک و ضد امپریالیستی و اغوای توده مردم، ممکن است در شکستن جو انقلابی نقش عمده ایفا کند، گریم که پس‌آنکه خود از گردونه خارج گردد و حتی هدف توطئه بورژوازی لیبرال قرار گیرد و از مصدر قدرت و شرکت در حکومت برافتد.

واقعیت این است که خرده بورژوازی نوع دست‌اندرکار در حکومت، به‌گواهی نقشی که هم‌اینک در عرصه‌های عمل دارد، در صورت برخورداری از مجال بیشتر خود می‌تواند با استفاده از امکانات ذهنی جامعه و برانگیختن احساسات مذهبی خیل بی‌سوادان و نیروهای گمراه و طفیلی جامعه، به‌جبهه نیروهای ملی و آزادیخواه و نیروهای وفادار به دست‌آوردهای قیام مردم، آسیبهای

کارساز وارد کند و راه را برای بخش دیگری حکومت که در کمین نشسته است هموار سازد.

نکته دیگر، نقش امپریالیسم بخش اروپا و ژاپن است که در برآورد تضادها به مفهوم ضد انقلاب جهانی دست‌اندرکار در ایران دست کم گرفته می‌شود.

در حال حاضر بنا به یک سلسله دلایل و قرائین میتوان گفت که برخورد البته روبنایی بخشی از گروه حاکمه خرده بورژوازی مورد بحث شریک در حکومت، با امپریالیسم آمریکا، نباید و نمی‌تواند به این معنی باشد که گروه حاکمه با امپریالیسم در سیستم جهانی آن برخورد بنیادی دارد. در اینجا بی‌آنکه قصد کم بها دادن به خطر امپریالیسم جهان‌خوار و ددمنش آمریکا و عمدگی تضاد با این بخش امپریالیستی در میان باشد موضع پنهان و آشکار شرکای بازار مشترک و نقش امپریالیستی آلمان غربی، بریتانیا، فرانسه و ژاپن بهیچوجه نباید از نظر دور بماند.

آنچه به اعتبار قرائین و دلایل بسیار می‌توان گفت عبارت از این است که دولت بنی‌صدر به اروپا و ژاپن چشم امید دوخته است و برای جلب همکاری اقتصادی و سیاسی این بخش امپریالیستی آغاز به اجرای برنامه‌هایی کرده است که خود به معنای "میان‌بر" و عبور از کوتاه‌ترین فاصله است. با اجرای یک سلسله از برنامه‌های مورد نیاز و مصلحت‌متقابل دولت بنی‌صدر می‌کوشد تا در این رابطه به لحظات تفاهم با این بخش امپریالیستی نزدیکتر شود و هر چه زودتر از همکاری کامل آن بهره‌بگیرد. راهی که بنی‌صدر به آن می‌اندیشد و به آن کشیده می‌شود از تضاد موجود بین ملت، با سیستم جهانی امپریالیسم و مقدم بر همه با امپریالیسم آمریکا از یکسو، و تضاد پدید آمده بین امپریالیسم آمریکا و بخش اروپائی و ژاپن از سوی دیگر است.

بنا به شواهد و دلایل بسیار، اینک به آسانی قابل درک است که شتاب دولت بنی‌صدر

در "پاکسازی" نیروی چپ و دمکرات در سطح کشور، هم برآمده از تکلیف شرعی در انجام دستور است و هم برآمده از خواست مشخص بخش امپریالیستی مورد بحث که شرایط حمایت خود را از دولت وی اعلام کرده است. دولت بنی‌صدر که از تنگناهای اقتصادی، و تولیدی و پیامدهای آن در آینده شتابناک نگرانی جدی دارد، اینک بر آن است که تا با توفیق در "پاکسازی" و استقرار حاکمیت خود هر چه زودتر و هر چه ممکن تر به شرکای امپریالیستی آمریکا اطمینان بدهد که او کشور را در کنسار آنها و در "جهان آزاد" حفظ خواهد کرد و تسهیلات فنی، تجاری و اقتصادی آنها - که نیاز فوری بدان دارد - به جای دوری نخواهد رفت.

در شمردن تکلیف بنی‌صدر از سوی مراجع مذهبی - سیاسی گروه حاکمه و از سوی بخش امپریالیستی، مسئله البته در یک رابطه بهم پیوسته است و چنان نیست که بخش خرده بورژوازی حکومت خود را در موضع مخالف این مصلحت دید بورژوازی لیبرال و شرکای امپریالیست آن ببینند و مثلاً در اجرای پاکسازی گسترده که خطر مرکب آن متوجه تمامی دست‌آوردهای قیام بهمین است تردید کند و حتی با فرض انگیزه‌های بیش و کم متفاوت، کمتر بدان دل بسته باشد.

نیز گفتنی است که گروه بنی‌صدر خیلی بیش از آنکه نداند نمی‌خواهد که در برخورد با سیستم امپریالیستی موضع میهن‌پرستانه داشته باشد و بر تداوم انقلاب خونین توده‌های میلیونی میهن خود و تعمیق آن انگشت تأکید بگذارد. برای گروه بنی‌صدر که دست بالا، از موضع راست سوسیال دمکراسی امروز اروپا به تضادهای اجتماعی و طبقاتی میهن خود مینگرد بدیهی است که رو به جانب خویشاوندان طبقاتی خود داشته باشد و در این میان حق بدیهی طبقه کارگر رنج‌دیده ایران و میلیونها زحمتکش تهیدست میهن و حق بدیهی خلقهای زیربوغ فقر و جهل ستم طبقاتی، گور هرگز مباد!



برای زمین سوخته

هوشنگ گلشیری

که چون حکومت بعثی عراق از مبارزات خلق کرد به وحشت افتاده است به یکی دو نقطه^س مرزی ایران حمله کرده است. و باز حقیقت^س است که عناصر وابسته به عراق در تاسیسات نفتی ایران انفجار هائی ایجاد کرده‌اند اما این دو بطنهایی نمی‌تواند توجیهی برای بسیج ارتش ایران به کردستان بشود. راندن ایرانیان عراقی طبق یک محاسبه^س دقیق حکومت عراق این بار نیز تکرار می‌شود. اما اینهمه انگار چاره^س کار نیست. مبارزات خلق کرد در عراق و ایران، بویژه ایران، اوج بیشتری گرفته‌است. حکومت بعثی می‌بایست چه بکند تا هر دو حکومت به بهانه^س حفظ مرزها ارتش خود را به سوی مرز فیما بین گسیل دارند و تعلق کردها را به این یا آن کشور با معیار برون مرزی به محک بزنند؟ هر سازمان و گروه در دو سوی مرز موجودیت کشور را بر خود مختاری یک جز^س ترجیح خواهد داد. و این ظاهرا تکرار تاریخ

کتابسوزان، پرده^س سیاهی می‌شود برای پوشش حمله^س گسترده به کردستان، یا خواست نیروهای مترقی برای ابطال انتخابات بخاطر کثرت تقلبات تحت‌الشعاع قطع رابطه^س آمریکا با ایران قرار می‌گیرد. این حوادث مرکب را این روزها بیشتر از هر وقت می‌بینیم. به یاد داریم که چند سال پیش وقتی حکومت عراق به اخراج ایرانیان عراقی دست زد حکومت شاه در زیر چنین پوششی بود که کمک به اکراد را توجیه کرد، وابسته شدن دار و دسته^س بارزانی به کمک‌های شاه و دخالت مستقیم ایران در آن درگیری‌ها سرانجام به سازش میان عراق و ایران انجامید و در نتیجه مبارزات اکراد زیر دو منگنه^س ارتش‌های عراق و ایران به شکست کشیده شد.

امروز نیز ظاهرا کار از همان قرار است، اما نه به سادگی واقعه^س قبلی. حقیقت اینست

هر روز که می‌گذرد با حادثه‌های تازه، شایعه‌های، خبری، فاجعه‌های، تروری روبرو می‌شویم، مثبت یا منفی، هر چه هست تعداد این وقایع آنقدر زیاد است که هراسانی را به فکر می‌اندازند که راستی چه خبر است. مهمتر از همه اینست که هر واقعه در پوشش واقعه‌یی دیگر انجام می‌گیرد، یعنی ما در یک برهه از زمان با یک یا دو حادثه مشخص و ملموس روبرو نیستیم تا بتوانیم مشخصا به تحلیل و ارزیابی آن بپردازیم و دست‌آخر با جمع نتایج نحوه^س برخورد با پدیده‌های آتی را مشخص کنیم. هر روز و شب حادثه‌ئی دیگر به رنگی دیگر و در راستای دیگر اتفاق می‌افتد. مثال‌ها بسیار است؛ وقتی مجلس خبرگان و عملکرد آن در سطح جامعه وسیعا مطرح می‌شود ناگهان گروگان‌گیری و اخبار مربوط به آن همه را بمباران می‌کند. حمله به روزنامه‌ها،

خواهد بود. اما مختصه دوره پس از قیام ۲۲ بهمن حادثه‌های بسیط نیست، و حداقل در ایران به دلیل حضور فعال توده‌ها تنها نمی‌توان با یک یا دو حادثه کاری را توجیه کرد. شهادت آیت‌الله صدر و خواهرش برای برانگیختن توده‌ها و توجیه بسیج ارتش فاجعه‌ئی مکتب است، که حاکمیت ایران نیز با استفاده از قطره قطره آن پیام حکومت عراق را به خوبی می‌گیرد. اما دو ارتش در مقابل هم نخواهند ایستاد. و همزمان با این حوادث است که فاجعه دانشگاهها، آنهم سازمان یافته مطرح می‌شود، و ریاست جمهوری در میان خون و اجساد شهدای دانشگاه "تولد"ی دیگر را جشن می‌گیرد.

اما گفتن اینکه این حوادث همه و همه به خواست هیئت حاکمه و با این توالی و تداخل به صحنه می‌آید، یکطرفه دیدن قضایاست. می‌دانیم که این آمریکا است که روابط سیاسی اثر با ایران قطع می‌کند، خرید نفت از ایران را تحریم می‌کند و با این کار، ضد امریکایی بودن هیئت حاکمه را جار می‌زند، مگر ممکن است هیئت حاکمه را دست‌نشانده آمریکا دانست وقتی امریکای پدر سوخته اینطور با این نازنینان بد تا می‌کند؟ گسیل داشتن ناوگان‌های جنگی آمریکا به اقیانوس هند و خلیج فارس و محاصره اقتصادی نیز چهارمیخه کردن ضد امریکائی بودن هیئت حاکمه امروز ما است. پس اگر در این مرحله که اروپا و ژاپن نیز به دنبال آمریکا می‌روند و خواهند رفت گروهی بایک خواست بر حق در مقابل هیئت حاکمه قرار بگیرد برای اذهان ساده این باور پیدا خواهد شد که حتی انقلابی‌ترین گروهها نیز وابسته به سیاست آمریکا هستند. تازه پشت‌بند همه اینها شکست تلاش آمریکا برای آزادی گروگانها است، پرده دیگری تا این یان ذهن ساده را به حل معادله پیچیده "دود و تاساوی است با چهار تا" قادر سازد؛ مبارزه با حکومت بعثی عراق یعنی بمباران

سقز و سوندجوبانه، مبارزه با امریکای پدر سوخته هم یعنی رژه سه روزه، عربده کشان و قداره بندان در جلو دانشگاهها و حمله مکرر آنها در سراسر کشور به دانشجویان، مقابله با حمله‌های احتمالی آمریکا هم یعنی کمک گرفتن از رمل و اسطراب، و نفرین و ناله کردن.

از این دست مثال‌ها در طی این یکسال و اندی بسیار است. جعل یا حتی وجود نامه کندی و کارتریاف تلفن رئیس جمهوری پاناما به وزیر امور خارجه وقت (خدا کند هادی خرسندی این شوخی را با قطب‌زاده و با استفاده از تلفن عمومی لندن نکرده باشد) و به خیابان ریختن مردم که شاه را گرفتیم و بسیار جعلیات دیگر اگر برای مشوب کردن اذهان نباشد برای چیست؟ برآستی مردم ما را دارند از درون و برون بمباران می‌کنند. یک نمونه مشخص شاید مسئله را روشنتر کند. پس از قیام ۲۲ بهمن حاکمیت می‌توانست با توجه به دسترسی به کامپیوترهای ساواک اسامی همه ساواکیها را منتشر کند و خود رأساً به پاکسازی عناصر وابسته به چنان سازمان جهنمی بپردازد، اما دیدیم که چنان نشد، اذهان می‌بایست بمباران می‌شد، اینجا و آنجا نامه‌ئی، یک سند افشاگرانه و گاه دست‌چندم منتشر شد؛ عزالدین حسینی، یک برکه از بازجوئی‌های رجوی، بازجوئی‌های فلان و بهمان. نیروهای مترقی نیز به همین راه رفتند: بازگان، آیت‌الله شریعتمداری فخرالدین حجازی، و دست‌آخر کتابی آنهم با افزودن بسیاری از نامهای انقلابی و حذف بسیاری از نامهای مهم از کانال یک گروه غیر مسئول به دست مردم رسید. و حالا دیگر مرز میان دوست و دشمن بهم ریخته است و می‌بینیم که بمباران اذهان چه در درون و چه از بیرون همچنان ادامه دارد؛ ساواکیها عفو می‌شوند... نگاهی به لیست اخراجی این یا آن اداره بخوبی می‌تواند پرده از ایسن بمباران بردارد: یکی دو مدیر کل، یکی دو هروئینی یا ساواکی به‌مراه بسیاری از مبارزان



صادق و زجر کشیده ، و اینجاست که در نهایت فدائی ، مجاهد ، مبارزان کرد ، مدافعان حقوق انسانی زن ، مدافعان آزادی قلم و اندیشه ، همه و همه ، امریکائی می شوند ، غسب زده می شوند ، یا شوق گرفته .

راستی این بمباران از جانب کی و با چه هدفها اعمال می شود؟

گفتیم که این بمباران هم از درون است و هم از بیرون . این امریکاست که پیشقدم قطع را بطه با ایران می شود ، آنهم درست زمانی که حاکمیت بدان نیازمند است ، این امریکاست که خرید نفت را تحریم می کند باز این امریکاست که از حادثه گروگان گیری بیشترین استفاده تبلیغاتی را می برد و حتی فرستادن ناوگانها یشراتوجیه می کند ، محاصره اقتصادی اش را و حتی مداخله نظامی اش را ، و خبر شکست آنرا نیز امریکا می دهد ، و این درست همزمان است با فاجعه دانشگاه ، وقتی که حاکمیت در سرکوب دانشگاهها شکست خورده است ، و حداقل در افکار عمومی جهان و بسا تبلیغات وسیع غربی بی اعتبار شده است .

از سوی دیگر بمباران داخلی هم فراوان داریم و خواهیم داشت . اما تلافی این بمبارانها و گاهی کمکی که هیئت حاکمه از بمباران برونی می گیرد ، افشاگر ماهیت آن نیست و نیز تضمین کننده استقلال رأی آنان ، حقیقت اینست که بمباران های برون مرزی هم به قصد مشوب کردن اذهان است و هم بخاطر بجا نهادن زمین سوخته ، یعنی ما را دارند زیر بمباران حادثه و خبر به همان فاجعه بی دچار می کنند که در ویتنام با کمک ب ۵۲ ها کردند . بمباران منظم ویتنام تنها با این هدف نبود که مردم قهرمان ویتنام را بزانو در آورند ، بلکه میخواستند پس از خروج نیروهای امریکائی جز کشوری خراب ، جز سرزمینی سوخته ، جز میلیون ها انسان عریان و زخمی و ناقص باقی نگذارند ، و ویتنامی می بایست سالهای سال گرفتار بازسازی این سد و آن مدرسه اش باشد ،

تا دستهایی که می بایست چرخ کارخانه ها را به حرکت در آورند مجبور شوند با خاک و سنگ و زنبه بندی موقتی بسازند ، وقتی سالها فقط بتوانی تکه تکه های هزار هزار بمب را از زمین جمع کنی ، دیگر فرصت آن را نداری که دانه بر زمین بپاشی . بایست کاری می کردند تا دیگر هیچ ملتی جرات نکند در مقابل امپریالیست قد برافرازد . و باما نیز دارند همین کار را می کنند ، اما کار به نحو دیگری است : خروج آنهمه رازا ایران فقط به خاطر گل روی محمد رضا شاه و همپالکی هایش نبود ، بلکه قصد این بود که انباشت سرمایه به حداقل برسد و اضافه بر آن بخاطر بیاوریم که در اثر ندانم کاری دولت موقت همه پولهای ایران در بانکهای امریکابلو که شد ، آنهم نه در مقابله با لغو قراردادهای دو جانبه ایران و امریکا ، یا طرح داکتر آبراهام در جایی ، یا صادره اموال سرمایه دارهای وابسته و انحصارات بین المللی بلکه به تلافی گروگان گرفتن پنجاه و چند جاسوس و افشای چند سند دست سوم . این اگر همان زمین سوخته نیست پس چیست؟ و این زمین سوخته می بایست هیچ مفری به بیرون نداشته باشد . عمده کردن مسئله افغانستان در یک مقطع آنهم به کمک دخالت های علنی امریکا و چین و پاکستان در افغانستان - دامی که شوروی در آن به بند کشیده شد - اعمال فجایع عراق ، ادعای مالکیت بحرین از طرف بعضی از عوامل ، صدور انقلاب و غیره همه در راستای به محاصره کشاندن این زمین سوخته بود . و بر این زمین اذهان می بایست آنچنان خرد و خاکشیر شوند که یا از تحلیل درست حوادث عاجز بمانند ، یا سرانجام زیر تهاجم هایی چون عمده شدن این یا آن مسئله فرعی ، کمبود مواد ضروری ، در پهنه سیاست بی طرف شوند تا بالاخره روزی دست دیکتاتوری چون زاهدی در ایران ، پینوشه در شیلی ، یا بهتر از همه ضیاء الحق را آنهم در "زی" اسلامی به رضا و رغبت ببوسند .

اما اگر چنین است ، اگر واقعا امریکا و همه کوچککابدال هایش در منطقه ما را دارند از هر نظر بمباران می کنند ، چرا حاکمیت فعلی ، یا بخشی از آن ، همچنان این بمباران مادی و معنوی را دنبال می کنند؟

گفتیم که تقارن و اغلب هم سو بودن این بمباران ها دلیل وابسته بودن همه عناصر حاکمیت فعلی نیست ، چرا که بمباران مدام مردم جزو مختصات خرده بورژوازی است و سرمایه داری وابسته تنها زیر پوشش اوست که میتواند راه را از هر نظر برای استقرار نظام دلخواهش صاف کند .

توضیح آنکه خرده بورژوازی هیچ پاسخ مشخصی برای چگونگی ساخت اقتصادی جامعه ندارد و نمی تواند داشته باشد . مباحث پرتی چون اقتصاد توحیدی و غیره با ساخت سرمایه داری جهانی شده نمی خواند ، یعنی امروز دیگر نمی توان با انحصارات بین المللی و تمرکز صنایع ساده و حتی مرکب ، با صنایعی کوچک و جدا جدا و غیر متمرکز مقابله کرد . البته ممکن است با بستن مرزها و پشتوانه فروش نفت ضرر و زیان حاصل از عدم تمرکز و کارآئی این صنایع را جبران کرد ، اما در دراز مدت تولیدات حاصل از این کارگاهها و این خرده سرمایه ها آنچنان گران تمام خواهد شد که از خیرش خواهیم گذشت . بهمین دلیل بود که دولت موقت بازرگان سرمایه داران فراری را به ایران دعوت می کرد ، میلیون ها تومان به صنایع باقیمانده تزریق می کرد و مدام هم از عدم تمرکز می نالید و امروز نیز رئیس جمهوری همان می گوید که دولت موقت می گفت . در چنبره چنین بن بست است که خرده بورژوازی بناچار به بمباران می پردازد ، به این دروآن در می زند ، هفته ای یکی دو روز تعطیل عمومی اعلام می کند ، برای او الگوی ایده آل ، همان مدینه فاضله ، قم و کاشان ، است ، خانه های خشتی است ، کارگاههای کوچک شعر بافهای یزد ، حجره های بازار اصفهان

است، به جای فروشگاههای سراسری و متمرکز چه در نظام سرمایه‌داری و چه در نظام سوسیالیستی مدافع دکانهای کوچک و خرده ریز فروش سر هر گذر است و تازه با دعا و سلام می‌خواهد از گرانفروشی جلوگیری کند. چون از تربیت و عرضه اساتید در خور زمان و منطبق با خواست مادی و معنوی جامعه عاجز است انجمن‌های اسلامیشرا و امی دارد تا در دانشگاه‌ها را ببندند، چرا که در جهان آرمانی او احتیاجی به پل‌های عظیم، بیمارستانهای بزرگ، ذوب‌آهن‌ها، پتروشیمی و چه وجه نیست. برای ساختن خانه‌های گلی همین که عمه جزو را بخوانی کافی است، همین که بتوانی دو دوتا چهارتا بگویی زیاد هم هست. و باز به همین دلیل است که یک شخص می‌تواند همه کاره بشود، متخصص همه چیز و همه جا. اگر یک آدم بتواند در قم مثلا با چند روزی تجربه اندوختن بقالی باز کند، هفته بعد هم بتواند قصابی باز کند، و حتی پس از شش ماه تعمیرگاه دوچرخه یا ماشینش بکند، چرانتواند یک روز سر پست همه کمیته‌ها باشد، فردا سر پست وزارت کشور و امروز هم تئوریسین صدور انقلاب؟ خوب، دانشگاه‌ها متخصص بار می‌آورند و خرج هم دارند و بازده این سرمایه‌گذاری در نظام سرمایه‌داری به جیب سرمایه‌دارها می‌رود و در نظام سوسیالیستی به اجتماع می‌رسد. اما به جهاد سازندگی رفتن و با بیل و کلنگ جوی‌آبی کردن کسه تخصص نمی‌خواهد. ظاهر کار هم معقول است، اغلب مردم آب ندارند. اما فقط کافی است تا یک سال بگذرد آنوقت می‌بینی که حتی یک طرح بزرگ را آغاز نکرده‌ای، با صدها بولدور بازمانده از عصر طاغوت جاده‌ها را تسطیح کرده‌ای، اما یکی نیست تا از چند و چون این غول بی‌شاخ و دم از نفس افتاده سر در بیاورد.

شکست خرده بورژوازی را در عرصه

اقتصاد چگونه می‌توان جبران کرد؟ یا در عرضه فرهنگ؟ باید بمباران کرد، باید حادثه آفرید، باید مردم را مدام به این سو و آن سو کشاند. توجیهات مذهبی و غیرمذهبی، شرقی و غربی، همه رویه کار است. ناترمی خواهیم یا نه؟ سینما می‌خواهیم یا نه؟ خوب، برای ساختن یک فیلم باید متخصص داشت، باید سرمایه گذاری کرد، باید سینماهای سوخته را تعمیر کرد، باید... پس در همه شان را می‌بندیم اصلا این‌ها همه طاغوتی است، این بازیگران همه و همه دست بوس طاغوت بوده‌اند. احضارشان می‌کنیم و از سکه می‌اندازیمشان. اما از آنهمه اهل منبر که پس از کودتای ۲۸ مرداد سکوت کردند، که پس از آن دعاگوی ذات اقدس ظل‌اللهی بودند حتی یکی را احضار نمی‌کنیم.

خلاصه آنکه آنچه صعود خرده بورژوازی را به اریکه قدرت تسریع کرد، آنچه سبب شد عرصه را در کوتاه مدت بر سرمایه‌داری وابسته تنگ کند امروز دارد نفس خرده بورژوازی را می‌گیرد. امپریالیست‌ها نیز اینرا بهتر از هر کسی دانند، کارگزاران آنها هم میدانند. پس بگرد تا بگردیم! حادثه پشت حادثه، شعار پشت شعار و در مقابله با امپریالیسم. اما از سوی دیگر سببیت در برابر همه آنچیزهایی که در راه تسلط دوباره امپریالیسم سد خواهد شد. چرا که جامعه مورد نظر جناح خرده بورژوازی هیئت حاکمه جامعه‌ای است خیالی، غیر عملی و از نظر تاریخی شکست خورده، پس می‌توان دریافت که چرا این جناح در سرکوب همه نهادهای مترقی که الگوی ویتنام را در پیش چشم دارند می‌توانند پاسخ مشخص به نیازهای مادی و معنوی جامعه بدهند این همه سببیت بکار می‌برد. از وحشت جامعه آرمانی آنان، نه مسلک یا بی‌مسلکی شان، بلکه بخاطر وحشت از ساخت اقتصادی پیشنهادی آنان کار را اینهمه سخت می‌گیرد. دشمنی با شوراها، با خود مختاری خلق‌ها با سازمان‌ها

و احزاب در این راستا است.

اما آیا اینهمه به سود کدام نظام آتی تمام خواهد شد؟ مسئله امروز ما همین است. یعنی ما بایست بالاخره بدانیم این بمباران مدام مادی و معنوی مردم ما را به کدام جهنم دره‌ای خواهد کشاند؟ یعنی باید دقیقا برای مردم روشن کنیم که از پس این پرده در پرده، اینهمه گرد و غبار، باران ممت و اتهام، چاقو و ژ ۳ کدام نظام است که دارد آمدنش را جلو می‌اندازند. باید فهمید در پس اینهمه بمباران که دارند همه روزنامه‌ها را به قد و قامت روزنامه جمهوری اسلامی در می‌آورند، دارند شهرها را می‌کوبند تا بالاخره از تهران و تبریز و سنج الگوی قم را در بیاورند، آدم‌ها را آنچنان بی‌اعتبار می‌کنند تا بالاخره همه را همقد و همفکر یک مقلد خالص و خلص کنند، کدام ضیاء الحقی نشسته است؟

تجربه گذشته به ما نشان داده است که دست‌افشانی بعضی‌ها به خاطر افزون شدن حجم مبادلات با کشورهای سوسیالیستی تا آنروز است که آن دیواز این کوزه جا دو سر بر نکند. رفقا باز به دامن "مام پسر" خواهند رفت، و آنکه می‌آید تنها نیروهای مترقی را نخواهد بلعید، بلکه استخوان این سردمداران خرده بورژوازی را زیر ویرانه دکان‌هاشان خرد و خاکشیر خواهد کرد.

و اما می‌ماند تجربه ویتنام، چرا که تنها با کار دقیق و سازمان یافته، با تقویت نهادهای مردمی، با حفظ و گسترش شوراها، با تکیه بر محرومترین طبقات و متشکل کردن آنان است که میتوان از این بمباران مدام چیزی رانجات داد و جامعه‌ای ساخت که دیگر کسی از آگاهی مردم و تنوع عقایدشان نترسد، از تشکل آنها، از تعالی انسانها نهراسد، و رها شدن انسان از دام رابطه پول و کالا را متحقق سازد.

انقلاب فرهنگی

ابعاد بحران دولت

درد انشگاه

رضا براهنی

کند، مبارزه توده‌های محروم جهان علیه امپریالیسم، یک فرهنگ مبارز، هم در سطح جهانی، و هم در سطوح مختلف طبقات محروم کشورها خلق کرده‌است که بدون شک در راه به ثمر رساندن انقلاب، هم در سطح ملل مختلف و هم در سطح جهانی مؤثر واقع می‌شود. گاهی وابستگی حرکت ملی به حرکت جهانی آنچنان قوی و منطبق بر یکدیگر است که برآستی جدا کردن فرهنگ حرکت ملی از فرهنگ مربوط به حرکت جهانی غیرممکن می‌شود. شعر مقاومت فلسطین با شعر مقاومت فرانسه قرابت عمیق دارد. شعر "کیم چی‌ها"، شاعر زندانی کره جنوبی، متأثر از شعر "والیهو" و "نرودا"، شاعران بزرگ آمریکای لاتین است. "فانون" "مارتینیکی" با رسالات و کتابهای خود درباره رابطه حاکم و محکوم بین اروپا و آفریقا، در شمار پیامبران واقعی سیاهپوستان آمریکا درآمده است. شعر فرخ - زاد بتدریج وارد فرهنگ نهضت آزادی زنان در آمریکا شده است. "لورکا"، "مایاکوفسکی" و "ناظم حکمت"، جنگ‌های شعر متعهد جهان را بخود تخصیص داده‌اند. میلیونها نسخه از آثار "لنین" در طول همین پانزده ماه اول انقلاب در ایران سفروش رفته‌است. در زمان اعتصابات نفتگران ایران در پائیز ۵۷، نفتگران آمریکایی پیام‌های همبستگی فرستادند. این پیام‌ها بخشی از فرهنگ کارگران جهان است. غرور انقلابی توده‌های فلسطینی و ایرانی و ویتنامی از آبخوری یکسان سیراب می‌شود. ساخت درونی انقلاب جهانی به ساخت‌صوری انقلاب‌های ملل مختلف ترجمه می‌شود. برغم ناموزونی عظیم حاکم بر توده‌ها و حرکات گوناگون تاریخی در چهار گوشه جهان و فرهنگ‌های ناموزون آنان، انقلاب به پیش می‌تازد و بدنبال نوعی هماهنگی جهانی است. خود همان ناموزونی، بزرگترین خصیصه سیرپویا و پیوسته تاریخ انقلاب در جهان است، خود همان ناموزونی، بحران‌ها را عمیق‌تر، فرهنگ‌های انقلابی را نیرومندتر، و امپریالیسم را از نظراید نئولژیکی ورشکسته‌تر می‌کند. کارگران صنعتی جهان به رغم تعلق مکانیشان به کشورهای مختلف در سطوح و دوران‌های مختلف فرهنگی، بزبانی مشابه، یعنی زبان کار، تقلا، زبان پیچ و مهره، ماشین و صنعت، زبان اتحادیه، حزب، زبان اعتصاب، تظاهرات، و زبان انقلاب سخن می‌گویند. آهنگ موزون حرکت انقلابی، کلیه ناموزونی‌ها را در بستر انقلاب جهانی فرو می‌ریزد، طوری که اگر انقلاب در جایی، بظاهری شکست روبروشد و یا بظاهر، موقتا، فروکش کرد، حتماً در جایی دیگر رو به اوج گرفتن است. اگر مصر موقتا، جانب اردوگاه امپریالیسم را گرفته است، باکی نیست، ویتنام، افغانستان، نیکاراگوئه،

یک - در کوشش خود برای تعریف انقلاب فرهنگی باید نخست چند نکته را دقیقاً روشن کنیم: ۱) انقلاب فرهنگی، هرگز، تنها بمتنای انقلاب آموزشی نیست، بلکه انقلاب آموزشی بعنوان بخشی از انقلاب فرهنگی است. ۲) اگر فرهنگ جامعه، مثل خود جامعه طبقاتی باشد، و اگر فرهنگ یک جامعه مجموعه فرهنگ‌های متعلق به طبقات مختلف آن جامعه باشد، یک مجموعه فرهنگی بطور مطلق خوب و بطور مطلق بد نمی‌تواند باشد، چرا که فرهنگ وارد بازار پویائی تاریخی شده، ارزش و وزن طبقاتی پیدا کرده، بدون شک گام در جریان دیالکتیک تاریخی گذاشته است. ۳) اگر فرهنگ طبقاتی شده باشد و به یک تعبیر، گام در جریان دیالکتیک تاریخی گذاشته، شروع به ناختن توسن پویائی تاریخ کرده باشد، در واقع کلیه ارزش‌ها را از مطلقیت رهائی بخشیده، آنها را تابع روابط تولید مربوط به طبقات مختلف موجود در جامعه کرده‌است. ۴) اگر جهان از یک قرن پیش گام در عصر سیطره سرمایه، مالی امپریالیسم گذاشته است، اگر امپریالیسم کلیه مرزها را برای نفوذ تجاری، صنعتی، فرهنگی شکسته است، اگر امپریالیسم مرزهای کشورهای باصطلاح "مستقل" را از طریق چپاول مواد اولیه و فروش مصنوعات خود بدل به بازیچه کرده است، در واقع راه مبارزه علیه خود را نیز در اختیار توده‌های محروم جهان، توده‌های محروم آن کشورهای "مستقل" گذاشته است. امپریالیسم پدیده‌های جهانی است، مبارزه با آن نیز در سطح سراسر جهان صورت می‌گیرد، در واقع مبارزه طبقاتی ملل مختلف بیکی دیگر شدیداً پیوسته است و مبارزه در "یک کشور" از مبارزه در "کشور دیگر" بهیچ وجه جدا نیست. مبارزه برای بر انداختن امپریالیسم از یک کشور بخشی از یک مبارزه پیوسته برای بر انداختن امپریالیسم در سطح جهانی است. این مبارزه در سطح فرهنگی نیز، هم در میان ملل مختلف و هم در سطح جهانی صورت می‌گیرد. در واقع مبارزه برای بر انداختن سیادت اقتصادی و سیاسی امپریالیسم، مبارزه برای بر انداختن سیادت فرهنگی امپریالیسم هم هست. ۵) در سطح جهانی در طول صد سال گذشته، امپریالیسم یورش‌های فراوانی بخود دیده است، از "کمون پاریس" در سال ۱۸۷۱ تا انقلاب اول و دوم و سوم روس، تا انقلاب چین و کوبا، تا انقلابات ملی کشورهای مستعمره و نیمه مستعمره تا اعتصابات و تظاهرات بهم پیوسته کارگری در سراسر جهان، ضربات عظیمی بر پیکر امپریالیسم وارد شده است. امپریالیسم دچار بزرگترین بحران‌هاست و بهرحیله‌ای، در هر سطحی، دست می‌زند تا بحران‌های خود را حل کرده، سیادت اقتصادی و سیاسی و فرهنگی خود را ابقا

دیگر، در آن اردوگاه نیستند، و توده‌های زحمتکش ایران، آشتی ناپذیرانه با آن اردوگاه در افتاده‌اند. انقلاب فرهنگی در سراسر جهان در حال نضج گرفتن و قوام یافتن است، چرا که انقلاب بحرکت خود ادامه می‌دهد.

دو - آنچه در ایران در طول صد سال گذشته بنا م انقلاب صورت گرفته، بخشی از یک حرکت بزرگ عمومی است که کلاً نام انقلاب جهانی بخود گرفته است. امتناع بورژوازی تجاری آمریکا از دادن محصولات کشاورزی به بریتانیا، که در جنگ استقلال در قرن هیجدهم در آمریکا نقش مهمی بازی کرد، بعدها بصورت یک ساخت جهانی درآمد. بورژوازی‌های تجاری کشورهای مستعمره و نیمه مستعمره در قرن نوزدهم و بیستم کوشیدند سرنوشت تولیدات کشاورزی را خود بدست بگیرند. جنبش تنباکو، در واقع نخستین حرکت بسیار درخشان در میان کشورهای خاورمیانه علیه امپریالیسم بود، و از نظر ساختی بی‌شابهت به امتناع بورژوازی تجاری آمریکا از تحویل محصولات به بورژوازی انگلیس نبود. انقلاب کبیر فرانسه اثری عظیم بر آذهای آزاد یخواهان ایران در طول قرن نوزدهم، و بویژه در آستانه انقلاب مشروطیت داشت. انقلاب ۱۹۰۵ روس بر انقلاب مشروطیت در سال بعد، و سالهای بعد اثری عمیق گذاشت. تجربه غنی انجمن غیبی و انجمن ایالتی آذربایجان، و شورش تبریز علیه محمد علی‌شاه و عین‌الدوله، از نظر حرکت شورائی و حرکت شورشی بر انقلاب دوم و سوم روس اثر کرد. انقلاب بلشویک، بعنوان بزرگترین تجربه اجتماعی - تاریخی در قرن بیستم، سراسر جهان را بلرزه درآورد. این تجربه بزرگ، بلافاصله در ایران منعکس شد. پیدایش ساخت - های حرکت سوسیالیستی در گیلان، ظهور شیخ محمد خیابانی و عصیان کلنل پسیان و فعالیت‌های اجتماعیه عامیون در ایران، فرهنگ سوسیالیسم را وارد فرهنگ سنتی تاریخ ایران کرد. این فرهنگ در زمان رضا شاه، محکوم به زندگی مخفی و تا حدودی گیاهی شد و تنها پس از نابودی دیکتاتوری پهلوی اول توانست دوباره جوانه دهد. فرهنگ بین شهریور بیست تا فروردین سی و دو، فرهنگ منازعه عمیق بین سوسیالیسم‌های مختلف از یک سو با یکدیگر، و از سوی دیگر با بورژوازی وابسته، و با سلطنت محمد رضا شاه است. در این میان ساخت و پیاخت‌های خدعه آمیز سازشکارانه هم بین جناح‌های مختلف سوسیالیست با بورژوازی وابسته بچشم می‌خورد. فرهنگ سیاسی ایران در همین دوره برای نخستین بار با واژه " خود مختاری " آشنا شد. فرقه دموکرات آذربایجان و جمهوری کردستان با پیش‌کشیدن مسأله اساسی ملیت‌های مختلف در ایران، بدون تردید به بخشی دیگر از تاریخ حزب بلشویک و انقلاب بلشویک که مربوط به " حق تعیین سرنوشت " خلق‌ها می‌شد، نظر داشتند. ازین دیدگاه، انقلاب فرهنگی در عمل تبدیل به مسأله خود مختاری سیاسی منطقه‌ای، و به تبع آن خود مختاری فرهنگی و زبانی خلق‌های مختلف ایران می‌شد. امپریالیسم و بورژوازی وابسته ایران و سلطنت در کوبیدن دو دژ دموکراتیک ایران، یعنی تبریز و مهاباد در سال ۲۵ و ۲۶ نقش خائنانه خود را بازی کردند. باردیگر، و آنهم بمدت سی و دو سال، فرهنگ این دو خلق ستمدیده و البته فرهنگ و اندیشه زبان‌های سایر خلق‌های تحت ستم ایران پاکوب نژاد پرستان بورژوازی وابسته و سلطنت متکی بر امپریالیسم شد. سرکوب حرکتی که می‌توانست در انقلاب فرهنگی در ایران نقش فعال داشته باشد، سایر حرکات مربوط به انقلاب و نیز انقلاب فرهنگی را از کمال و استمرار و اصالت ساقط کرد. فاجعه بیست و هشت مرداد، فاجعه‌ای که ثابت می‌کرد بورژوازی در کشور نیمه مستعمره، در هیچ مرحله‌ای از مراحل خود انقلابی نمی‌تواند باشد، و یک حزب دست‌نشانده کرم‌لبینی هرگز قادر به بسیج و رهبری توده‌ها در جهت سرکوبی نهائی سلطنت، بورژوازی و امپریالیسم نخواهد بود، فرهنگ عمومی ایران را در اختیار یغماگران امپریالیسم و دو دست‌نشانده داخلی آن، یعنی بورژوازی وابسته و سلطنت قرار داد. از مجموع تعارض‌های موجود در جامعه، از اصطکاک شدید فرهنگ سنتی با فرهنگ متعهد مترقی از یک سوی، و تصادم

شدید فرهنگ متعهد مترقی ریشه‌دار با فرهنگ تحمیلی امپریالیسم از سوی دیگر، اختصاصات عمومی و اساسی فرهنگ بیست و پنج سال بعد از بیست و هشت مرداد سی و دو تا بیست و دویز بهمن ۵۷ بوجود آمد. ادبیات متعهد و مترقی ایران در بیداری روشنفکران، دانشجویان، معلمان، و بطور کلی طبقه متوسط و خرده بورژوازی

شهرنشین و اداری ایران نقش بسیار عظیمی بازی کرد. این ادبیات، ادبیات مقاومت است، و طبیعی است که هر ادبیات مقاومتی لزوماً، انقلابی نیست، بلکه ادبیات مرحله پیش - انقلابی است. گرچه گهگاه در آثار ادبی این دوره هسته‌های اولیه ادبیات انقلابی بچشم می‌خورد، لکن بزرگترین ویژگی ادبیات مقاومت از نظر مضمون، مظلومیت در برابر دژخیمان و مقاومت قهرمانانه محرومان است، و از نظر شکل، صیغه و رنگ توصیفی آن. شعر نیما توصیفی است، حتی در جاهائی که شدیداً تمثیلی و " سمبولیک " است، شعر فروغ فرخ زاد نیز وصفی است، حتی شعری چون " ایمان

بیاوریم با غاز فصل سرد " که وصف، بیشتر فلسفی است با خاصیت ادغامی و فشرده زبان. یک قصه صادق چوبک، حتی یک قصه نیمه اقتصادی و نیمه " پیکارسک " مثل " نفرین زمین " جلال آل احمد، و حتی دیالوگ‌های طنز آمیز بهرام صادقی، بهترین قصه کوتاه نویسد دهه چهل تا پنجاه، جنبه وصفی دارد. " سازده احتجاب " هوشنگ گلشیری با زبان ادغامی خاص خود، حتی گردش پروانه وار زبان از یک تصویر شخصیت به تصویر دیگر، در سطح و یا عمق ذهن، توصیفی است. " همسایه ها " توصیفی است. " پرگاه " نیز همانطور. شوهر آهو خانم، بهترین رمان فارسی درباره محرومیت سنتی زن ایرانی، و " سووشون "، دیداری آندوهنگی

از مقاومت در برابر استعمار، سراسر وصف هستند. مضمون اصلی، مضمون محرومیت، و شگرد ادبی، توصیف است. " سنگ صبور "، توصیف درون و برون در قالب محاکات، بزبانی که در آن محرومیت در چارچوب تعفنی شلخته بیان شده، میعادگاه معصومیت با محرومیت است. حتی عصیبت شدید قصه‌های نه چندان عالی از جلال آل احمد، در قالب نثری است تا حدی توصیفی، از " دختر رعیت " به آذین تا " باشبیرو " ی دولت آبادی محرومیت و مظلومیت، مقاومت قهرمانانه و حس عدالت خواهی مضامین اصلی هستند، و توصیف، فن اساسی ادبی.

این نکته در مورد شعر معاصر فارسی نیز کاملاً صادق است. دو پیش نهاد اصلی نیما برای نزدیک کردن شعر از یک سو به طبیعت اصلی زبان در شکلی هماهنگ، و از سوی دیگر بدردمندی روح آدمی در عصر جهانخوارانی که آدمی را دشمن دیرین هستند، همچون میراثی با ارزش به شعر معاصر سپرده شد. نیما توصیف شاعرانه را از قیود اشرافی گذاشته خلاص کرد و آن را بسوی ارائه طبیعت و تصویر روان دردمند آدمی حرکت داد. شعر نیمائی، که در آن تعهد بمعنای معاصر آن نهفته است، در ذات خود شعر مقاومت است، بعدها این شعر بدل به شعور مظلومان و محرومان شد، بشیوه‌ای که در طول پنجاه سال گذشته، شعر ایران، شعر، بمعنای نیمائی و بمعنای متعهد بوده است. سرنوشت نمایش در ایران نیز جدا از این صیغه حاصل نبوده است و گوهر مراد، بعنوان مطرح ترین نمایشنامه نویس پیش از انقلاب، از طریق دیالوگ و عمل تئاتری، به توصیف اشخاص مظلوم و محروم پرداخته است. حتی نقد و انتقاد ادبی دو دهه گذشته بطور کلی، نقد و انتقاد توضیحی و یا توصیفی است و بیشتر توضیحی بمعنای علمی کلمه. حتی اصطلاحات نقد ادبی، خواه آنهایی که ریشه در خاک شعر گذشته فارسی داشت و خواه آنهایی که بمقتضای حرکت جهانی فرهنگ وارد ایران می‌شد، از تدبیر و صنعت توضیح و توصیف مایه می‌گرفت.

در مقابل این ادبیات مقاومت، که خاری شده بود خلیده در

دیگران که بیشتر رو به آینده غرب داشتند، تا گذشتاش - در اعماق قرن چهارم هجری شمسی ایران بودند. یعنی این "ماشین زمان" "اچ. جی. ولز"، که ایرانی در آن نشانده شده بود، مدام از قرن بیست و یک بسوی قرن چهاردهم برمی گشت، عده‌ای رابخود بیگانه و از خود آواره و بی‌ریشه و بی شخصیت می‌کرد و در بازگشت به قرن بیست و یک، خود را از دلار و لیره می‌انباشت و در لندن، پاریس، نیویورک پیاده می‌شد.

درکنار این نوع هنر و فرهنگ بی‌زمان و بی‌مکان، رویناهای بعاریه‌گرفته شده از غرب و شرق، چین و ماچین و آفریقا و آمریکای لاتین، که بدلیل دوربودن از حیطه تجربیات هنرمندان و آفرینندگان آثار ادبی و هنری و فرهنگی ایران، در این مملکت ریشه نداشتند، هنر بورژوازی وابسته از نوع عامیانه‌اش بود. در طول بیست و پنج سال آخر سلطنت شاه، مبتذل ترین فیلم‌های غربی در ایران به نمایش درآمد. نه تنها هنرمندان ایرانی، بلکه مردم ایران، جلگی تبدیل به دوبلورهای هنر، ذهنیت و شعور غربیان شدند، و آنهم هنر و ذهنیتی تجارتي و دست چنم غربی. مبتذل ترین سلیقه‌های بورژوازی وابسته، بعنوان کمال مطلوب سلیقه‌های موجود در جهان بر مردم ایران تحمیل شد. بورژوازی وابسته کشورهای نیمه

مستعمره چون ایران، نغاله‌خوار بورژوازی کشورهای غربی و امپریالیسم است. بهمانگونه که این بورژوازی، تنها بعنوان دلال یک بورژوازی بزرگتر و جهانی، از نظر اقتصادی عمل می‌کند، و بهمین دلیل، به طور کلی، به هیچ نوع علم و استقلال علمی مجهز نیست، فرهنگ آن نیز یکسره وابسته و واسطه است. لیبرال‌ها و سوسیال دموکرات‌های ایرانی، در مقام مقایسه با لیبرال‌ها و سوسیال دموکرات‌هایی که مراحل گوناگون بورژوازی ملی کشورهای غربی را پشت سر گذاشته، به این درجه از مهارت علمی و فنی در این دوره سيطرة "سرمایه مالی" رسیده‌اند، کم‌سواد، کم‌شعور و کم فرهنگ هستند. بهمین دلیل، بورژوازی وابسته، در معرفی فرهنگ وابسته به رادیوها و تلویزیون‌ها، به مدارس و دانشگاهها، به کانون‌های مختلف و بنیادهای فرهنگی و فلسفی و هنری، در تدوین برنامه‌های مربوط بمدارس و آموزشگاهها و تدوین کتب درسی، و طرح ریزی سیاست‌های مختلف فرهنگی، از نازل ترین سطح ممکن و موجود در جهان استفاده کرده‌است، و تقریباً در کلیه موارد قصدش چپاول اقتصادی طبقات محروم کشور بوده‌است. بر این مجموعه خسران بار بیفزاید ساخت‌های متنوع سانسورراکه از طریق وزارت اطلاعات، رادیو و تلویزیون، وزارت فرهنگ و هنر پلیس، ارتش، ساواک و بررسان خودی و بیگانه بر آذهان مردم، تحمیل می‌شد. شست و شوی مغزی همگانی و تحمیل سانسور همه‌جانبه، هرگونه ابتکار و خلاقیت راستین در کارخانه‌ها، دانشگاهها، مدارس و جوامع مختلف اداری را بستوه آورده بود. و این کاملاً طبیعی بود. وقتی که امپریالیسم، بورژوازی وابسته و سلطنت، یعنی سه نهاد چپاولگر جهانی و تاریخ سنتی دست بدست هم بدهند، چیزی جز اضمحلال ثروت‌های اقتصادی، انسانی، فرهنگی و سیاسی حاصل نخواهد شد، و اگر ایرانی انقلاب کرد برای آن بود که بر نابودی این ثروت‌ها پایان بدهد و در خلاقیت صنعتی، سیاسی، و فرهنگی و هنری فصلی نو بگشاید. کلیه ناموزونی‌های فرهنگی جامعه، ترکیبی از ادبیات و فرهنگ مقاومت، که بر آن شعله خونین شهادت در اهتزاز بود، با مجموعه ناساز فرهنگ‌های وابسته از هر نوع، روینائی پردست انداز بوجود آورد که تنها یک انقلاب واقعی و انقلاب فرهنگی می‌توانست بدان خاتمه دهد، و آهنگی نو، مترقی و انسانی را از نظر فرهنگی جانشین آن بکند.

سه - درست در آستانه انقلاب و چند ماه پس از آن، چنین به نظر می‌رسد که همه درگیر یک انقلاب فرهنگی هستند. حکومت چند دهه خفقان مداوم، هزاران کتاب، رساله، شعر، ترجمه در زیر زمین ایران نگه داشته بود. به ناگهان این آثار در میلیونها نسخه کنار خیابان‌ها سرریز می‌شود. انقلاب به زبان‌های مختلف خلق‌های ایران، به فولکلور، تصنیف و نوحه جهت جدیدی می‌دهد. سرودهایی به چندین زبان، طنز و جد، هزل و حقیقت، به خیابان‌ها سرریز می‌شود. "گرافیک" جدیدی بر سراسر دیوارها نقش می‌بندد و فرهنگ

چشم کلیه طرفداران قلدری و خود کامگی، دو نوع هنر و ادبیات هم وجود داشت که یکی مستقیماً وابسته به سلطنت بود و دیگری زائیده کشش‌ها، تمایلات و کنش‌ها و واکنش‌های بورژوازی وابسته. ادبیات سنتی معاصر رویهم ادبیات سلطنت بود. و این ادبیات سلطنت دقیقاً هم بمعنای مداحی سلطنت نیست، گرچه تظاهر سطحی و "مشعشع" آن در تملق و مداهنه است، ولی ظهور عمقی آن در ادامه سنت ادبی، برغم تحولات اجتماعی رخ داده از اواخر قرن نوزده تا به امروز است. اساس این نوع "خلاقیت" ادبی بر "بی‌زمان کردن" روینای فرهنگی دوران گذشته است، باین معنا که روینای دوران سلطان محمود، با تمام شکل‌هایش، منتقل می‌شود بدوران معاصر، و دقیقاً بکار گرفته می‌شود، انگار هزار سال تاریخ بر این سرزمین نگذشته‌است. این نوع "باستان‌شناسی" و "باستان خواهی" ادبی، خود، محصول بدترین نوع شست و شوی مغزی ادبای سنتی بوسیله مستشرقان عموماً مزدور غربی است. چون ایران، بخشی از "شرق" است و "شرق"، "شرقی باستانی" است و تنها این شرق بمعنای باستانی‌ش بدرد می‌خورد، یعنی بدرد غربی می‌خورد، پس ادیب سنتی هالو، که معمولاً زائیده فرهنگ حاشیه‌نویسی و لغت معنی و عروض خوانی و عروض باقی گروههای مستشرق زده ادبیات فارسی دانشگاههای کشور است، تو خالی ترین نوع غرب زده است، بی آنکه خود باین مسأله وقوف داشته باشد. تحقیق ادب فارسی قرن نوزدهمی انگلیس را بعنوان تحقیق مطلوب شناختن، و آنرا بر ساحت گروههای ادبیات فارسی دانشگاهها و ازین طریق بر کلیه کتابهای درسی و کلاس‌های ادبی دانشگاهها و مدارس پیاده کردن، وحشت از خلاقیت و نوآوری و تخیل، و پوسیدگی و تبحر در شکل و مضمون، اساس اختصاصات ذهنی اکثریت قریب با تفاق استادان گروههای ادبیات فارسی را تشکیل می‌دهد. این حضرات هنوز هم در زاویه خاموشان بین سنت ادب فارسی و تحقیق بشیوه قرن نوزده انگلستان، سرگردان هستند، و اخیراً برخی از اینان با استفاده از حملات برخی از سردمداران حکومت با ادبیات جدید ایران، شاخ و شان می‌کشند که نیمایوشیخ و هدایت و فرخ‌زاد غرب زده، خائن و فاسد بودند، غافل از اینکه این حملات به این عزیزان در زمان شاه سابق هم می‌شد، و بهر طریق اپورتونیست‌های زبون که دائم باید در برابر قدرت دمو برفتند، بیشتر به ذات عاصی آثار نویسندگان معاصر حمله می‌برند تا بر آن چیزی که ممکن است در آثار برخی از این نویسندگان سطحی و بازاری و برآستی هم غرب زده باشد. علاوه بر این طرفداران "سنت سلطنتی ادبیات"، دشمن قویتر و حتی بر جاذبه‌تر ادبیات متعهد، بدون شک نوع ادبیات و نمایش و فیلم و هنری بود که بورژوازی وابسته بیاری سلطنت، بویژه فرح، وارد ایران می‌کرد. پول نفت بازار "هنر بخاطر ادامه سلطنت شاه" را در دنیا رواج می‌داد. بظاهر قرار بود هنرمندان و فیلمسازان ایرانی از آخرین تجربیات هنرمندان برجسته غربی چیز بیاموزند، و الحق برخی از این هنرمندان از بزرگترین هنرمندان تجربی غرب و برخی از کشورهای شرقی هم بودند. "پیتر بروک" و "یرزی گرو - تفسکی" در عالم سینما و تئاتر آدمهای کوچکی نیستند. "فیلم استنادی" (نه فیلم مستند) بروک، و "تئاتر بی چیز" گروتفسکی در چارچوب تجربیات بهم پیوسته هنرمندان و فیلمسازان غربی و اروپای شرقی هم از اصالت برخوردار بود و هم تا حدودی از تمهیدی انسانی. لکن این هنرمندان در زمان ورود به ایران بیشتر در خدمت رواج بازیهای تحمیلی کننده بورژوازی وابسته و سلطنت بودند تا ایجاد ارتباط با هنر بومی ایران، و دست زدن به تجربه‌های اصیل مشترک. اگر ادب سنتی از یک سو بعلت استفاده از روینائی متعلق به عهد کهن دچار بی‌زمانی شده، از سوئی دیگر بعلت استفاده از روش تحقیق دوران ویکتوریا، دچار بی‌مکانی شده بود و در واقع ملکه ویکتوریا را بقباله نکاح سلطان محمود می‌انداخت و آزمندانه و ساجدانه، پالیسی و دست‌بوسی سلطنت وابسته محمد رضا شاه را تعهد می‌کرد، شیفتگان بی‌ریشه تجربه هنری غربی از طریق "گروتفسکی" ها و "بروک" ها بدنبال کاشتن هسته‌های هنری قرن بیستم و حتی شاید قرن بیست و یکمی - بدلیل آوانگارد بودن شدید این دو شخص و

جدیدی از صورتها و صورتکها، بالای پلها و سراسر میدانها و خیابانها را می پوشاند. کردستان، ترکمن صحرا، اعراب جنوب، بلوچها و آذربایجانیها از نو وارد تاریخ می شوند. بهشت زهرا گردشگاه انقلاب می شود. صدای تیر و توپ، فرهنگ می آفریند. انقلاب فرهنگی از بالا صادر نمی شود، از اعماق حرکات انقلاب جوش می زند و فواره سان بسوی بالا می برد. فرهنگی بنام فرهنگ شوراها متولد می شود. از روستاهای کردستان تا کلاسهای درس دانشگاهها و مدارس تهران، قرار است مردم با این فرهنگ انقلابی آشنا شوند. مردم از بعضی چیزها نفرت می کنند، چون شورائی نیست. زندانیان سابق به شوراها راه می یابند. ژست بخشی از فرهنگ ناطق و حاضر کلیه شوراها و سایر برخورددهای ایدئولوژیکی است. ضربان جدیدی در حال خلق شدن است. سنگرها چندین زبانی هستند و لجهها از خلخال کیسه های شنی سر می کشند و اجساد شهدا در پزشکی قانونی دقیقاً شبیه جوانان بلند بالائی هستند که پشت کامیون ها عازم یادگانها و زندانهای تسخیر شده هستند. مردم عزم جزم کرده اند که در خون وضو کنند، خون خویش، یا گارد یا ساواکی، فرقی نمی کند. فرهنگ خونین انقلاب با روابط خاص خود خلق می شود. دیوارهای دانشگاهها سراسر پوشیده از اعلامیه و شعار و عکس و تفسیر و تفصیلات است و در پشت میزها جوانان ایستاده اند و تظاهرات پشت سر تظاهرات و سخنرانی پشت سر سخنرانی و اعتصاب و حرکت پشت سر اعتصاب و حرکت ادامه دارد. کردستان خود مختاری می خواهد، آذربایجان نشریه می دهد، گنبد خونین است، انزلی می ترکد، در خوزستان می گویند حقوق خلق عرب ایران باید حفظ شود، و در دانشگاهها، دانشجویان می خواهند که ساواکیها، رستاخیزیها، اعضاء سیا، فراماسونها و شاهپرستان سابق، که ناگهان صد و هشتاد درجه تغییر جهت داده اند و دم از اسلام می زنند، از کلاسها بیرون انداخته شوند. فرهنگ تحریم خلق می شود. شوراها همهنگی دانشگاهها که نه مسلمان با ساخت آن می تواند مخالف باشد و نه چپهای گوناگون، مشغول رسیدگی با وضع دانشکدهها و دانشگاهها می شوند. گرچه مهندس بازرگان انتصاب از بالا را بدانشگاهها، کلیه ادارات، ارتش و نیروهای سه گانه، بر استانها و شهرستانها تحمیل می کند، ولی کیست که تفکر شورائی را در دانشگاهها یکسره رها کند؟ در شوراها عمومی گروههای آموزشی دانشگاهها و گاهی نیز در شوراها اجرائی حضور نمایندگان دانشجویان حتمی است. استادان محافظه کار، آتانیکه به ارباب - رعیتی روابط استاد و دانشجویی دوران خفقان سیاسی و فرهنگی عادت کرده اند، آتانیکه سری با ما دلی با دیگران داشتند، آتانیکه سالها تفرعن و تحکم کرده اند، از صفوف دانشجویی می ترسند. عده ای از استادان استعفا می دهند، عده ای اخراج می شوند، عده ای می ترسند بدانشگاه بیایند، عده ای حتی ارز خارج کرده اند. ولی انقلاب فرهنگی ادامه دارد، به رغم سانسور حاکم بر ادبیات و تلوویزیون، به رغم تحریف و تخدیش اخبار، به رغم حمله به آئیندگان و پیغام امروز و تهران مصور، به رغم یورش به پایگاههای چپ و پایگاههای آزادیخواهان، به رغم بی تفاوتی خیره سرانه دولت موقت نسبت به درخواستهای دموکراتیک خلقهای ایران، به رغم تشدید سانسور در مطبوعات، به رغم پیدائی چیزی به نام لایحه قانونی مطبوعات، که روی لویح مطبوعات شاه را سفید می کند، به رغم شایعات مختلف درباره احیاء ساواک، به رغم کشتارهای کردستان، به رغم حمله به روشنفکران از رسانه های گروهی، به رغم دل و جرات پیدا کردن ساواکیها و رستاخیزیهای سابق، شوراها همهنگی دانشگاهها بکار خود ادامه می دهند. دولت دستوری می دهد که تعطیلات عید فقط پنج روز باشد. چقدر دولت به درس خواندن شاگردان مدارس و دانشجویان دانشگاهها اهمیت می دهد! و بعد ناگهان دری به تخته می خورد، دولت صحبت از اخراج ستادهای دانشجویی از دانشگاهها می کند، سه روز مهلت می دهد، و بعد شورای انقلاب دستور می دهد که دانشگاهها باید بعد از چهارده خرداد تعطیل شوند. چرا پیش را هیچکس نمی گوید. مردم می پرسند: کوسه و ریش پهن چرا؟ اگر سیزده روز تعطیل عید باید پنج روز بشود برای آنکه بچه های مردم درس بخوانند، نه تنها کلاسها بعد از چهاردهم خرداد نباید تعطیل شود، بلکه باید شب و روز و زمستان و تابستان

همه درس بخوانند. چه چیز بهتر از پیدا کردن فرهنگ است؟ به ویژه موقعی که بخشی از فرهنگ انقلاب و یا انقلاب فرهنگی در اختیار دانشگاه است. و آنگاه یورش به دانشگاهها و مدارس عالی آغاز می شود، از تبریز تا دانشگاه تربیت معلم تا دانشگاه اهواز تا دانشگاه تهران و تا سایر دانشگاهها و مدارس عالی کوچک و بزرگ به خون کشیده می شوند. "انقلاب فرهنگی" آغاز شده است. حدس هائی درباره این "انقلاب فرهنگی" زده شده که بطور خلاصه ذیلا نقل می کنیم.

۱ - یک عده می گویند ساخت دانشگاه، بوروکراسی آن، علم و فرهنگ آن، اکثریت استادان آن و حتی بعضی از دانشجویان آن طاغوتی هستند. دانشگاه هرگز سنگر آزادی نبوده است. دانشگاه در طول نیم قرن گذشته بیش از هر نهاد دیگر آریامهری و آمریکائی و غربزده بوده است. طبق این نظریه استن چنین دانشگاهی، حداقل برای مدتی کوتاه، طوری که برنامه ریزان شورای انقلاب وقت کافی برای تکمیل طرح جدید برای انقلابی کردن و اسلامی کردن دانشگاه داشته باشند، ضروری است. یک عده می گویند چون دانشگاه "طاغوتی" است، چون شوراها همهنگی در اکثر دانشکدهها در اختیار چپها و مجاهدین هستند و چون اعضای انجمن های اسلامی در اقلیت هستند، در واقع اسلام در خطر است. دانشگاه را نه در چهارده خرداد، بل باید از همین امروز تعطیل کرد، استادان چپی را - کما خیرا - همگی "چپ آمریکائی" خوانده می شوند - از دانشگاه اخراج کرد، سیستم اسلامی دانشگاه را پیاده کرد. انواع مختلف شایعات در دانشگاههای مختلف موج می خورد. در دانشگاه تهران از یک لیست دو بیست و سی نفری استادان صحبت می شود که قرار است بدلیل "چپی بودن کنار گذاشته شوند، و گویا در میان آنان، نام برخی از برجسته ترین مبارزان ضد شاه و آمریکا گنجانده شده است. در این مورد، رادیو پشت سر هم با نمایندگان انجمن های اسلامی مصاحبه می کند. گفته می شود دانشجویان و استادان باید به دهات بروند، از نزدیک با وضع مردم آشنا شوند، دانشگاه واقعی آنجاست. دانشگاه باید به جهاد سازندگی بپیوندد. دانشگاه باید بخشی از حزب جمهوری اسلامی بشود.

۲ - عده ای - و من دیده ام که در میان اینها برخی از چپها هم هستند - می گویند که سازمان دانشجویان مسلمان و انجمن اسلامی، دقیقاً همان دانشجویان مسلمان پیرو خط امام هستند. چون دانشجویان مسلمان پیرو خط امام با اشغال جاسوسخانه خدمت بزرگی در مبارزه علیه امپریالیسم آمریکا کرده اند، اشغال دانشگاهها بوسیله آنان در رأس مردم، در واقع کمک خواهد کرد به حرکت پرولتاریا در ایران، همانگونه که پس از اشغال جاسوسخانه، کارگران، و گروههای مختلف مردم، نسبت به جنایت های آمریکا و قوف بیشتری پیدا کردند و انقلاب وارد مرحله جدیدی از مبارزه جهانی شد. هنوز کسی پیدا نشده است که بطور جدی با اشغال لانه جاسوسی مخالفت کند، و در این هیچ تردیدی نیست که این اشغال به بالا رفتن سطح آگاهی مردم، کمک کرده است. ولی یک نکته که شدیداً ناقص برخی مسائل دیگر است، در این مقوله بچشم می خورد. اگر مردم تهران آگاهی بیشتر به فجایع آمریکا پیدا کرده اند، و اگر مثلاً نهضت آزادی، به ویژه مهندس مهدی بازرگان، بوسیله دانشجویان مسلمان پیرو خط امام افشاء شده اند، مردم دیگر نباید به بازرگان و اعضاء نهضت آزادی در انتخابات رای می دادند. چگونه ممکن است آدمی که افشاء شده، در مرحله اول انتخابات تهران نفر سوم بشود؟ پس، یا انتخابات قلابی بوده، یا افشاء بی اثر بوده است. ولی عده ای می گویند - و در میان اینها بعضی از چپها هم هستند - که قصد دانشجویان از اشغال دانشگاهها، تبدیل کردن این نهادها به مراکز جدید انقلاب

ایران است، چرا که در دانشگاهها این ظرفیت هست، که با ایجاد "قدرت دوگانه" در کشور از طریق جلب مردم به خود بسیج نهاد راه صحیح و سالم، نقش اساسی بازی کنند، و بهمانگونه که دانشجویان مسلمان پیرو خط امام از طریق افشاء امپریالیسم و عمال آن، دولت را از ادامه راههائی که منجر به تسلط امپریالیسم می شد، باز داشتند، حتماً در صورت تبدیل شدن دانشگاهها به دژ قدرت مستضعفان در

بوسیله انقلاب را در اختیار مردم ایران گذاشتند. و کوشش دولت برای از بین بردن دفتر دانشجویی در واقع دقیقا "در ادامه همان سیاست تحت قیام کردن آزادی بود.

۴- عده‌ای نیز معتقدند بحران‌های حاکم بر دستگاه کنونی دولت وادارش می‌کنند تصمیماتی بگیرد که سرانجام به ضرر خود او تمام خواهد شد و به ساقط شدنش یاری خواهد کرد. حتی شاه جرات قتل، بصورتی که در کردستان و در انشگاه تهران اتفاق افتاد، نداشت. آیا دولتی که مدعی انقلاب است می‌تواند پاسخگوی این همه کشتار باشد؟ کردستان بمباران شده، خلق‌های ما را به یاد بمباران ویتنام به وسیله هواپیماهای آمریکایی می‌اندازد و چپ‌کشی در دانشگاه خاطره‌چپ‌کشی در اندونزی را در یادها زنده می‌کند، اگر دولت در کردستان و گنبد و دانشگاه دقیقا "مثل آمریکا در ویتنام و اندونزی عمل می‌کند، آیا می‌تواند مدعی این باشد که در خدمت خلق‌های ایران است؟ می‌تواند مدعی باشد که با امپریالیسم مخالف است و در جهت مستقیم منافع امپریالیسم کار نمی‌کند؟ شما که از پنجاه و سه گروگان آمریکایی که معتقد هستید جاسوس هستند حتی یک بازجوئی ساده هم به عمل نیآوردید، شما که به دشمنان اصلی خلق‌های ایران حتی دست هم نزداید و هر روز جهانیان را مطمئن می‌کنید که گروگان‌ها کاملا "سلامت هستند و ملالی جز دوری از میهن خویش ندارند، چرا خلق کرد را بمباران می‌کنید و چرا دانشگاه‌ها را به مسلسل می‌بندید؟ آیا نه این است که شما می‌دانید که دانشگاهی توپ و تفنگ در اختیار ندارد؟ آخر این مظلوم کشتی و رقص و هلپله کردن بر روی اجساد مردگان و جشن تولد دولت انقلاب راه انداختن درست در سپیده دم روزی که شب قبلش دهها کشته داشته، چه معنائی دارد؟ آیا بحران‌های حاکم بر دولت دقیقا "از آنجایی می‌شود که دولت به کلیه درخواست‌های بیست و دوم بهمن ماه پنجاه و هفت پشت پا زده است و کسانی در این مملکت هستند که حاضر نیستند بر آن چیزهایی که دستور شورش بهمن بود، خط بطلان بکشند؟ آیا از مبارزه خلق‌های تحت ستم ایران در راه تحقق حقوق دموکراتیک و حقوق یکسان با خلق فارس در کلیه شئون اجتماعی و سیاسی و فرهنگی، حرکتی ضد امپریالیستی تر می‌تواند پیدا کرد؟ آیا آزادی در دانشگاهها بمعنای مخالفت با امپریالیسم نیست؟ آخر چرا پیش از آنکه تصمیم بگیرید که دانشگاهها باید راه و روش خاصی را در پیش بگیرند، در فلان روز ستادهای دانشجویی را تخلیه کنند و در بهمان روز به تعطیل شدن کردن بنهند، با خود دانشگاهیان، استادان و دانشجویان و کارمندان تماس لازم را برای تعاطی افکار نگرفتید؟ آیا تصمیم گرفتن در پشت درهای بسته و بدون چاپ صورت جلسات شورای انقلاب در مطبوعات و اجرا کردن ناگهانی این تصمیمات به معنای آن نیست که شما ممکن است بخود مردم ایران چندان اعتمادی نداشته باشید؟ آقای بنی‌صدر که در گذشته می‌گفتند از خونت فاشیسم می‌زاید و از ظهور فاشیسم ترس دارند، در مورد کردستان و دانشگاه تهران چه نوع عملکرد غیر فاشیستی دیدند؟ و آیا فاشیسم تنها موقعی بد است که بدست دیگران اجرا شود؟ و اگر بدست خود یک شخص اجرا شد به معنای تولد دولت انقلاب خواهد بود؟ و آیا وقت آن نرسیده است که آقای بنی‌صدر یک قدری در تنهائی به سرنوشت تاریخی خود بیندیشد تا پیش از دادن فرمان بعدی برای حمله به یک خلق مظلوم، کرد یا غیر کرد، دست و دلش یک قدری بلرزد؟ و آیا وقت آن نرسیده است که هواپیماهای نیروی هوایی به جای بمباران یک خلق مظلوم، امنیت آسمان‌های ایران را بر عهده گیرند تا از تجاوز هواپیماهای آمریکای خونخوار، و نفوذ او تا قلب کشور جلوگیری کنند؟ و آیا وقت آن نرسیده است که درخواست‌های منطقی خلق کرد، آزادی‌های دموکراتیک و آزادی در دانشگاه برای کلیه قطب‌های ایدئولوژیکی، و حل مساله زمین و مساله ملی در کردستان و ترکمن صحرا، به عنوان بخشی از حرکت ضد امپریالیستی کلیه خلق‌های ایران به حساب آید تا امنیت، نه در معنای ارتجاعی آن، بلکه در معنای انقلابی آن، بر سراسر کشور حاکم شود؟ آیا وقت آن نرسیده، و حتی آریا از وقت آن مدتی نیز نگذشته است؟

برابر قدرت دولت بوسیله دانشجویان، امپریالیسم و عناصر ارتجاعی هیات حاکمه شدیدتر از پیش افشاء می‌شدند. همین عده مدعی می‌شوند که چون دولت بنی‌صدر فهمید که دانشجویان مسلمان چنین قدری دارند بلافاصله پیشدستی کرد و با دادن هشدار به دارندگان ستاد در دانشگاهها و تمام حجت با آنان و با کشاندن مردم به دانشگاهها و تارومار کردن ستادها، و قتل‌هایی که به دلیل "اشتباهات" خود چپ در دانشگاهها اتفاق افتاد، جلوی پیدایش قدرت دوگانه در کشور را گرفت. بدین ترتیب اشغال نشدن دانشگاهها، - یعنی آن کاری که باید می‌شد و نشد و به جایش از یک سو جماق به دستها و از سوی دیگر دولت دست به اشغال دانشگاهها زدند- در واقع جلوی حرکت بسوی قدرت دوگانه را گرفت، و چون سازمان پیشگام و انجمن دانشجویان مسلمان دست به مقاومت زدند، در واقع اینان داشتن چند میز و صندلی و پوسترو و کتاب و یکی دو ستاد را به پیدایش "قدرت دوگانه" ترجیح دادند و بهمین دلیل "سکتاریست"، "سانتریست" و "افتراقی" هستند. در واقع از دیدگاه این طرز تلقی، هم دولت و هم کسانی که دولت با آنان طرف شده، یک جا خائن به خطی هستند که فرار بود در دانشگاهها پیاده شود و نشده است. البته این قبیل چپ‌ها در واقع معتقد هستند که "پرولتاریا" تحت رهبری یک گروه "پیشتاز" اسلامی قدرت را از چنگ بورژوازی وابسته و امپریالیسم در خواهد آورد، و چون آن "پیشتاز" بدلیل اسلامی بودن نخواهد توانست قدرت را در دست خود نگه دارد، سر قفلی آن را به یک گروه چپ واگذار خواهد کرد. آیا این است نمونه آن تصور "لنینی" که بعضی از حضرات چپ از حزب سازی دارند؟

۳- عده‌ای نیز معتقد هستند که دولت در جهت تمرکز دادن قدرت در دست خود و ایجاد یک حکومت مرکزی نیرومند، با ارتش، نیروی هوایی و ژاندارمری و بوروکراسی کامل پایتخت نشین، در صدد کوبیدن کلیه هسته‌های مخالف چپ است. دولت کردستان را می‌کوبد و در سنج از کشته پشته ساخته است، در گنبد اعدام‌های متعدد صورت گرفته، مطبوعات انحصارا "در اختیار دولتیان است. رئیس جمهوری خود گفته است که دیگر "شورا مورا مالید" و چون تصمیمات شورای انقلاب مو به مو به اجرا گذاشته می‌شود، در واقع رئیس جمهوری از سیستم شورائی پیشنهادی اسلام تنها به شورائی بسند کرده است که خود در رأس آن قرار دارد. کوبیدن کردستان "با تمام وسائل" را، کوبیدن گنبد را، تحریف و سانسور در رادیو و تلویزیون را، تحمیلات مختلف بر کارگران را، غصب شدن آزادی از نیروهای روشنفکری را چه نیروهای افشاء می‌کنند؟ و این نیروها بخش اعظم پایگاههای خود را در کجا متمرکز کرده‌اند؟ برای آنکه صدای کردستان در هیچ جای مملکت منعکس نشود، برای آنکه تعفن اجساد بر زمین مانده، مشام خلق‌های دیگر بسوی یک اقدام جدی تحریک نکند، دژهای آزادی، دژهای افشاگری، باید کوبیده شوند! در روز سه شنبه، یعنی روزی که "ملت" را به دانشگاه کشاندند، تا از میان رفتن ستادها و میزها و کتابخانه‌های دانشجویی را بمعرض تماشا بگذارند، رئیس جمهوری مدعی شد که "دولت انقلاب" به راستی "متولد" شده است. چگونه موجودی دارد متولد می‌شود که به پای قدم مبارکش دهها کشته و هزاران زخمی تقدیم شده است؟ این دولت انقلابی که متولد می‌شود چگونه دولتی است که باید آزادی را بپایش قربانی کرد؟ کدام نهادهای انقلابی از میان شعله‌های خون و آتش شورش بیست و دوم بهمن ۵۷ زائیده شدند؟ شوراها، سازمان‌های مربوط به حل نهائی مساله خلق‌های تحت ستم ایران، آزادی مطبوعات، آزادی آکادمیک در دانشگاهها و ایجاد ارتباط بین این آزادی و آزادی‌های دیگر، اعتراضات، اعتصابات، میتینگها، اندیشه‌های درباره انجمن‌های ایالتی و ولایتی با تکیه بر سوابق تاریخی در ایران، تصفیه ساواکی‌ها و فراماسون‌ها و رستاخیزی‌ها، و از همه بالاتر، ادامه انقلاب برای بشر رساندن دست‌آوردهائی که شورش بهمن در اختیار محرومان جامعه ما گذاشته بود و دست‌آوردهائی که ادامه انقلاب در اختیار ما می‌گذارد. در عمل، هم دولت بازگان و هم دولت رئیس جمهوری منتخب مردم ایران، بمباران‌های متعددی و اعدام‌های مکرر آزادیخواهان و تحت قیام کردن آزادی‌های کسب شده



لمپن‌ها،

پشاهنگ سرکوب و کشتار



علی اکبر اکبری

می‌پیوندند و بر تعداد بیکاران افزوده می‌شود. اصولاً بیکاری و کثرت و گستردگی خرده‌بورژوازی بویژه خرده‌بورژوازی بی‌چیزیکی از خصوصیات اقتصادی و اجتماعی ایران است.

در رژیم شاه سابق، بیکاری هر روز بیشتر و بر تعداد خرده‌بورژواها افزوده می‌شد. کارهای خدماتی و بازرگانی بویژه در سالهای افزایش ناگهانی درآمد نفت سرعت گسترش یافت. انواع اعتیاد در ایران رواج پیدا کرد و اعتیاد بصورت یک وسیله سرگرمی و تفریحی عمومیت یافته بود. کافه‌ها، اغذیه‌فروشی‌ها، عشرتکده‌ها و همه مشاغل و وسایلی که این نوع لذت‌طلبی‌ها و سرگرمی‌ها و تفریحات را تدارک و مهیا می‌کردند از مشاغل پر درآمدی بود که لمپن‌ها در سطوح مختلف آن بکار گرفته می‌شدند.

با افزایش درآمد نفت و افزایش مصرف کالاهای لوکس و رواج بیشتر مواد مخدر، قاچاق مواد مخدر و انواع کالاها بویژه کالاهای لوکس رواج و رونق بیشتری پیدا کرد. لمپن‌ها که در سطوح مختلف کارهای قاچاق فعالیت دارند یا توسعه قاچاق بر امکانات شغلی و بر تعداد آنها افزوده شد.

بطور کلی رژیم شاه و اقتصاد وابسته و عقب مانده آن، محیط

در ایران، این کشور استعمارزده و وابسته به امپریالیسم، بعلمت عقب‌ماندگی نیروهای تولیدی و ضعف تولید سرمایه‌داری و عقب‌ماندگی تولید کشاورزی، لمپن‌ها گروه عظیم و کثیر و گسترده‌ای هستند.

در ایران سرمایه‌داری تولیدی و صنعتی در مقایسه با بخش‌های دیگر سرمایه‌داری ضعیف‌تر و سرمایه‌داری بازرگانی و بویژه امور خدماتی از رشد و وسعت بیشتری برخوردار است. کارها و مشاغل خدماتی، مخصوصاً هتل‌ها، مسافرخانه‌ها، رستوران‌ها، کاباره‌ها، سینماها، آرایشگاه‌ها و... محیط مناسب و مساعدی برای پرورش و رشد لمپن‌ها و ترویج فرهنگ لمپنی هستند.

در ایران خرده‌بورژوازی، بویژه خرده‌بورژوازی کوچک در کارهای بازرگانی و خدماتی و خرید و فروشهای کوچک و دستفروشی بسیار فعال و گسترده است.

در ایران، بیکاری یک امر عمومی است و سطوح مشاغل مختلف را در بر می‌گیرد. بعلمت عقب‌ماندگی نیروهای تولیدی و ضعف فعالیت‌های اقتصادی، شهرها امکان و قدرت جذب افرادی را که در هر سال وارد بازار کار می‌شوند و روستائیانی که از روستاها مهاجرت می‌کنند ندارند. لذا هر سال گروهی از نیروی کار و مهاجرین روستائی به صف بیکاران

و او باش است به کمیته‌ها راه یافته و پاسدار انقلاب شده‌اند .
بر اساس اعتراضات مردم که هر روز شدیدتر میشد ، مسئولان
کمیته‌ها و جمهوری اسلامی و عده تصفیه کمیته‌ها را دادند . از همان
ماه‌های اول تشکیل کمیته‌ها ، وعده می‌دهند که کمیته‌ها تصفیه میشوند
و این حرف‌ها و وعده‌ها هر روز بعد از بالا گرفتن اعتراضات مردم
مطرح میشود ولی شکل عملی و اجرایی پیدا نمی‌کنند . تا بحال به
مردم نگفته‌اند که چه افرادی و با چه مشخصاتی و به چه علت‌هایی
از کمیته‌ها کنار گذاشته شده‌اند .

بعد از سقوط رژیم شاه از همان فردای پیروزی ، جمهوری اسلامی
لبه تیز مبارزه را متوجه نیروهای ملی و مترقی و انقلابی نمود و از
هر وسیله‌ای برای ایجاد محدودیت و سرکوبی آنها استفاده کرده
است .

لمپن‌ها سرعت و در سرتاسر ایران بویژه در تهران تحت نام
" حزب الله " برای هجوم و حمله و سرکوب نیروهای ملی و مترقی و
انقلابی سازمان داده شدند .

لمپن‌ها در تمامی متینگ‌ها و تظاهرات و راه‌پیمایی‌های سازمانها
و گروههای مترقی حضور فعال داشته و بصورت گروهی و سازمان
یافته ، تحت حمایت هیئت حاکمه جلوه حرکت و فعالیت آنان را گرفته‌اند .
لمپن‌ها به سلاحها و وسایل مخصوص خودمانندکارد ، چاقو ، پنجه‌بکس ،
قمه ، درفش ، چوب ، چماق ، سنگ و . . . مجهز بوده و یا کثیف‌ترین
وقیح‌ترین فحشهای لمپنی بنام اسلام و حزب الله به مبارزات و تظاهرات
هجوم می‌برند و در هر بار گروهی را مجروح می‌کنند به قتل میرسانند .
لمپن‌ها کتابخانه‌ها و کتابفروشی‌ها را به آتش کشیدند و در هجوم
به ادارات روزنامه‌ها و مطبوعات پیش‌آهنگ دیگران بودند . لمپن‌ها
با حمله به سازمانهای صنفی و سیاسی نیروهای مترقی ، قدرت تخریبی
و تهاجمی خود را بارها به نمایش گذاشته‌اند .

لمپن‌ها بصورت یک گروه مذهبی-سیاسی به نام حزب الله عمل
می‌کنند . آنان به صورت یک گروه کوچک چند ده یا چند صد نفری
در محل متینگ‌ها و راه‌پیمایی‌ها و در دیگر محل‌ها و اجتماعات
نیروهای مترقی ، اجتماع نموده و با شعارهای سیاسی همراه با فحشهای
لمپنی به اجتماع خود ، شکل یک گروه مذهبی-سیاسی مخالف میدهند
و میخواهند اینطور وانمود کنند که یک گروه مذهبی-سیاسی
هستند که بعزت مخالفت با گروههای مترقی با آنان به مبارزه سیاسی
پرداخته‌اند .

بر همین اساس بارها روزنامه‌های جمهوری اسلامی و رادیو و
تلویزیون از لمپن‌ها و اجتماع آنها بعنوان نیروهای مخالف سیاسی
نام برده و از هجوم و حمله آنها بنام درگیری‌های سیاسی مخالفان و
موافقان یاد می‌کنند .

روزنامه‌های جمهوری اسلامی و رادیو و تلویزیون به همین ترتیب از

و شرایط مساعدی برای پرورش و رشد روزافزون لمپن‌ها بود . رژیم
شاه ضمن حمایت از لمپن‌ها و همه انگل‌ها و مفتخورها و دزدها و
فاسدها در عین حال از امکانات و نیروی تخریبی و تهاجمی آنان برای
سرکوب نیروهای ملی و مترقی استفاده میکرد .

بعد از سقوط رژیم شاه با تعطیل کارخانه‌ها و واحدهای اقتصادی
و فرار سرمایه‌داران و کاهش سرمایه‌گذاری و اختلالاتی که در امور
اقتصادی ایجاد شد ، بیکاری بسرعت سرتاسر ایران گسترش
یافت و تعداد بیکاران به میلیون‌ها نفر رسید .

گروه زیادی از بیکاران به طرف مشاغل خرده بورژوازی روی
آوردند و خرده بورژوازی بویژه خرده بورژوازی بی چیز بزرگتر و
گسترده شد .

بعد از سقوط رژیم شاه بحران اقتصادی بصورت بیکاری و تورم
ورکود تشدید گردید . بحران اقتصادی باعث سقوط طبقاتی و پیوستن
گروه زیادی از کارگران و دهقانان و خرده بورژوازی بی چیز به صفوف
لمپن‌ها شد .

لمپن‌ها بعد از پیروزی و جانشینی جمهوری اسلامی بعزت ادامه
و تشدید بحران اقتصادی و سیاسی و اجتماعی ایران از نظر تعداد
بیشتر و از نظر موقعیت اجتماعی و سیاسی قوی‌تر و مهم‌تر و مؤثر تر
شده‌اند .

شاه در دو سال آخر حکومتش بیش از گذشته از لمپن‌ها در سرتاسر
ایران برای سرکوبی جنبش مردم استفاده نمود . لمپن‌ها را به نام
نیروهای کارگری و دهقانی طرفدار رژیم که به نام چماق بدستان
معروف شدند سازمان داد . شاه ، لمپن‌ها را به نام " مردم " به جان
مردم انداخت . لمپن‌ها با تهاجم و حمله به مبارزات و صفوف مردم
و با ضرب و جرح و قتل مبارزان ، وظیفه‌ای را که پلیس و امنیتی‌ها
قادر به انجام آن نبودند بعهده گرفتند .

بعد از سقوط رژیم شاه ، لمپن‌ها خیلی فوری و سریع از همان
فردای پیروزی ، خود را در خدمت جمهوری اسلامی که به صورت
قدرت حاکم ، جانشین رژیم شاه بود قرار دادند .

کمیته‌ها در فردای سقوط رژیم در هر مسجد و تحت رهبری
امام جماعت مسجد تشکیل شد . لمپن‌ها از اولین افرادی بودند که
بلافاصله در کمیته‌ها شرکت کردند و به نام سپاهی و پاسدار انقلاب
مشغول کار شدند . آنان به جای پلیس و کلانتریها
به نگهبانی و پاسداری شهرها و مراکز اقتصادی و اداری پرداختند و
وظیفه داشتند که از جان و مال مردم حفاظت نمایند . دستگیری و
سرکوب ضد انقلاب و حفظ امنیت و جلوگیری از تجاوز به خانه و
زندگی مردم بعهده آنان گذاشته شد .

خیلی زود و در همه جا سرو صدای مردم بلند شد که دزدها ،
قاچاقچی‌ها ، معتادها ، چاقوکش‌ها ، منحرف‌ها و خلاصه هر چه‌لات

و گروه‌های مترقی و در تخریب کردن و به آتش کشیدن کتابخانه‌ها و در آخرین هجومشان به دانشگاهها و دانشجویان، سازمان یافته و بصورت جمعی عمل کرده‌اند.

عمل جمعی و سازمان یافته بدون رهبری و سازمان دهنده نمیتواند باشد. این هجوم سرتاسری به دانشجویان و دانشگاهها و هجوم‌های قبلی به نیروهای مترقی بدون حمایت همه جانبه نیروهای ارتجاعی و حکومت امکان ندارد و نمیتواند بدون پشتیبانی آنان تحقق پیدا کند.

خرده‌بورژوازی بی‌چیز از نظر زندگی در شرایط مشابه با لمپن‌ها قرار دارند و از نظر فرهنگی تحت تاثیر و نفوذ فرهنگ لمپنی هستند. خرده بورژوازی بی‌چیز از نظر زندگی و کار و شغل و فرهنگ، نزدیک ترین گروه به لمپن‌ها هستند و تحت رهبری آنان دست به ماجراجویی میزنند و در ماجراجویی‌های لمپنی با دنباله‌روی از آنان شرکت مستقیم و فعال دارند.

خرده‌بورژوازی بی‌چیز بعلت زندگی نابسامان و پراز فقر و سراسر محرومیت و سرگردانی و بلا تکلیفی شغلی و فکری، شعارهای جمهوری اسلامی را در مخالفت با سرمایه‌داری خصوصی و مخالفت با استثمار و حمایت از مستضعفین در جهت منافع اقتصادی و بهبود زندگی خود میداند.

خرده بورژوازی بی‌چیز از نظر فکری، عقب مانده و تحت تاثیر فرهنگ و زندگی لمپنی قرار دارد و با اعتقادات مذهبی و احترامی که برای روحانیت قائل است با روحانیت روابط نزدیک و صمیمانه‌ای دارد. بنا بر این خرده بورژوازی بی‌چیز هم از نظر اقتصادی و هم از نظر فکری مهمترین پایگاه توده‌های جمهوری اسلامی در شهرها بحساب می‌آید. خرده بورژوازی بی‌چیز بعلت ضعف گروهها و سازمانهای کارگری و مترقی و عدم شناخت طبقاتی و عقب ماندگی فکری به جای آنکه در اتحاد با کارگران و زحمتگشان و تحت رهبری کارگران عمل کند، در خدمت ارتجاع و تحت رهبری لمپن‌ها در حوادث و ماجرا جویی‌هایی که برای سرکوب نیروهای کارگری و مترقی برآمده‌اند شرکت دارد. خرده بورژوازی بی‌چیز بسیار کثیر و گسترده است و بعد از سقوط رژیم شاه با توسعه و افزایش بیکاری و توسعه تورم و تشدید بحران اقتصادی بر تعداد آنان افزوده شده است. خرده بورژوازی بی‌چیز در مبارزات ضد استبدادی و ضد امپریالیستی جنبش ضد دیکتاتوری و در حوادث و مبارزات بیش از یکساله اخیر نقش فعال داشته و با شرکت در مبارزات و کسب آموزشهای سیاسی و مذهبی بصورت پایگاه توده‌های جمهوری اسلامی بطور جدی و با امید تحقق آرزوها و آرمانهایش حمایت می‌نماید. چنین است که لمپن‌ها به نیروی ضریب برای هجوم و تخریب و سرکوب نیروهای مترقی تبدیل شده‌اند.

آنان حمایت نموده و سعی دارند اجتماع و تظاهرات لمپن‌ها را بصورت یک گروه سیاسی موافق جمهوری اسلامی به مردم بقبولانند و به آنان رسمیت مذهبی و سیاسی و قانونی بدهند.

لمپن‌ها بنام حمایت از انقلاب فرهنگی و اسلامی کردن دانشگاهها به دانشجویان و دانشگاهها و همزمان به سازمانهای مترقی در تهران و در سرتاسر ایران هجوم بردند. حاصل این هجوم و یورش ده‌ها نفر کشته و هزاران نفر زخمی و تخریب آزمایشگاهها، کتابخانه‌ها و همه وسایل و امکانات دانشگاهی است.

لمپن‌ها به شیوه یکساله گذشته بنام حزب الله و بنام حمایت از اسلام و حکومت اسلامی و با شعار و فحش به دانشجویان و دانشگاهها حمله کردند و در مدت چند روز دانشگاهها را به خاک و خون کشیدند. آنهایی که بنام حضور مردم، لمپن‌ها را به جان مردم و دانشجویان می‌اندازند باید بدانند که مردم احمق نیستند. مردمی که در جلو دانشگاهها و در متینگ‌ها و تظاهرات و راه‌پیمایی‌های گروهها و سازمانهای مترقی حضور داشته‌اند می‌دانند که لمپن‌ها، مردم نیستند.

لمپن‌ها دشمن مردمند. آدمهای دزد، چاقوکش، نزول خوار قاچاقچی، فاحشه و رذل و اوباش نمی‌توانند دوست مردم باشند. لمپن‌ها در هجوم و حمله به نیروهای مترقی هیچوقت مورد حمایت و پشتیبانی مردم نبوده‌اند. لمپن‌ها همیشه و در هر حکومت ورژیمی در هجوم و حمله به نیروهای مترقی و سرکوب و کشتار آنان و تخریب و ویرانگری مورد حمایت حکومت‌ها بوده و بوسیله حکومت‌ها و نیروهای ارتجاعی و استعماری برای یورش و حمله و تخریب و کشتار نیروهای مترقی سازمان داده شده‌اند. لمپن‌ها افراد ترسو و بزدل و حقیری هستند ولی همین آدمهای ترسو و حقیر وقتی از طرف دولت و قدرتهای ارتجاعی حمایت شوند، با اتکاء به قدرت بدون آنکه به نتیجه حمله و کشتار و تخریب خود بیاندیشند، دیوانه وار و افسار گسیخته هجوم می‌برند و از قدرت تخریبی عظیمی برخوردار دارند.

لمپن‌ها بر اساس شرایط زندگی اجتماعی خود و بعلت عدم شرکت در تولید و فعالیت‌های اقتصادی، افراد منفرد و منزوی و تنهایی هستند. لمپن‌ها یا کار جمعی و گروهی مخالفند و در مواردی که بطور موقت در محلی کار می‌کنند به جای شرکت در فعالیت‌های صنفی و سیاسی، بطور فردی و از طریق خیرجینی و سازش و همکاری با کارفرما و مراکز قدرت برای تأمین منافع فردی خود تلاش میکنند. باین خاطر در هم‌جا از وجود و حضور آنها برای ایجاد اختلاف و سرکوب فعالیت‌های صنفی و سیاسی استفاده می‌شود.

لمپن‌ها فقط تحت رهبری حکومت و ارتجاع برای هجوم و حمله و غارت و تخریب به کار جمعی می‌پردازند و بعد از هر بار هجوم و تخریب و غارت متفرق می‌شوند.

لمپن‌ها در این مدت بیش از یکسال در حمله و هجوم به سازمانها

همسازی پیشین یوسف قریب

لایب نیتس ، فیلسوف بزرگ آلمانی ، عناصر تازه‌ای وارد عالم فلسفه کرد که از همان ابتدا سرو صدای زیادی به راه انداخت . میگفت : سراسر دنیا پر است از ذوات مستقلی به نام "هوناد" که هیچگونه رابطه‌ای با یکدیگر ندارند . . .

و مردم اعتراض می‌کردند : چنین چیزی امکان ندارد ، ما هرروزه به چشم خودمان ارتباط قضا یا را با هم می‌بینیم و اثرات پدیده‌ها را روی یکدیگر احساس می‌کنیم . . .

و فیلسوف اضافه می‌کرد : خیال می‌کنید اینها با هم رابطه دارند . . . حقیقت اینست که از روز ازل در سرشت این پدیده‌ها حرکات و وظایفی برای آنها مقدر گردیده و شما ظاهراً چنین می‌پندارید که این هم‌آهنگی‌های نقدیری نتیجه یکنوع رابطه ویژه بین پدیده‌ها است . . .

و مردم پرخاش می‌کردند : اینکه خیلی دور از ذهن است . . . به خیالبافی بیشتر شباهت دارد . . . و فیلسوف توضیح می‌داد : اجازه بدهید نظرم را با مثالی روشن کنم . . . فرض کنید ساعت سازی چندین ساعت بسازد ، آنها را کوک کند و رنگ آنها را روی لحظه معینی میزان کند . . . طبیعی است که تمامی ساعت‌ها در همان لحظه معین رنگ بزنند . . . شما این را حمل بر هم‌آهنگی می‌کنید و می‌گوئید در اثر رابطه بین پدیده‌ها چنین واقعه‌ئی رویداده است ولی واقعیت را بخواهید این یک هم‌آهنگی مقدری است که دست سازنده بین آنها به وجود آورده و من در فلسفه خود آنرا "همسازی پیشین" می‌نامم . . .

و مردم اعتراض می‌کردند : شما مردم را دست انداخته‌اید ؟ . . . ما از رابطه موجود بین انسانها صحبت می‌کنیم و شما برای ما از رنگ ساعت‌ها حرف می‌زنید ؟ مگر می‌شود انسان‌ها را به ساعت‌ها تشبیه کرد ؟ مگر می‌شود بین افراد و اشیاء علامت تساوی گذاشت ؟ . . .

و این حرف‌ها و سخن‌ها ، اعتراضات و پرخاشها همچنان ادامه داشته است و در عصر

شیراز هم سرو کله انقلاب فرهنگی پیدا می‌شود و از برکت جماعت و دشنه و چاقو عده زیادی لت و پار می‌شوند . . .

تصادفاً در دانشگاه تربیت معلم نیز چماقداران به تادیب معلمین آتیه‌کشور می‌پردازند و از تصدق سره انقلابیون بیکی از افراد نیز به شهادت می‌رسد . . . از قضا در دانشگاه مشهد هم صحنه‌ها تکرار می‌شود ناگهان در کرمان و بابل سرو قم و زنجان و کرج و همدان نیز چماقداران «انقلاب فرهنگی» را به مورد اجرا در می‌آورند و از تصادفات روزگار اینکه در مدرسه عالی پارس چون چماقداران با مقاومت دانشجویان روبرو می‌شوند اتفاقاً از کمیته کمک می‌خواهند و بازور گاز اشک آور آنجا هم تسخیر می‌شود و می‌ماند دانشگاه تهران که دست بر قضا چماق - بدستان انقلاب خواه درگیری آنجا را هم شروع می‌کنند و سرانجام با کمک کمیته و سلاحهای سنگین و سبک پاسداران کار آنجا هم یکسره می‌شود . . .

لایب نیتس بحث ذوات مستقل را پیش می‌کشید و مردم منکر حرف او می‌شدند ، لایب نیتس هم‌آهنگی تقدیری را مطرح می‌کرد و مردم او را خیال باف می‌شمردند . لایب نیتس برای شیرفهم کردن مردم داستان ساعت‌های کوکی را عنوان می‌کرد ولی آنها پرخاش می‌کردند که انسانها چه ربطی دارند به ساعت‌ها . . . بعلاوه فهم اینکه دستی نامرئی تمامی هم‌آهنگی‌ها را بین پدیده‌ها و اشخاص بوجود آورد برای مردم بسیار دشوار بود . . . اما اگر لایب نیتس تا حالا زنده می‌ماند چه آسان می‌توانست با اشاره به "انقلاب فرهنگی" اولاً تحقق تئوری خود را در باره همسازی پیشین اعلام دارد ثانیاً ثابت کند که آدمها را هم بمانند ساعت‌ها بسراحتی می‌شود کوک کرد و ثالثاً دست نامرئی را نیز به همگان نشان بدهد چون امروزه روز دیگر همه دست‌ها رو شده است !

و روزگاری ما نیز کم نیستند کسانی که در باره بحث‌ها دارند . . .

اما با وقوع "انقلاب فرهنگی" در کشور ما برای من یکی ، هرگونه شک و شبهه‌ای درباره صحت نظریه "هم‌آهنگی تقدیری" از بین رفت و من دیگر از هواداران پر و پا قرص تئوری لایب نیتس در زمینه "همسازی پیشین" می‌باشم .

ببینید ، در یک روز خوش بهاری ، گروهی از جوانان آذربایجانی ، بی‌اعتنا به مسائل کم‌اهمیتی ! نظیر بحران و گرانی و بیگاری یا مبارزه با آمریکا و عراق ، ناگهان به فکر پاکسازی و تداوم انقلاب می‌افتند و چون دیواری از دیوار دانشگاه کوتاه‌تر سراغ ندارند بیکراست به آنجا می‌روند و با چوب و چماق استادان ، دانشجویان ، کارمندان دفتری و فنی ، خلاصه هر کس را که می‌بینند از دانشگاه بیرون می‌کنند و پس از استقرار حاکمیت خود تعطیلی دانشگاه را اعلام می‌دارند . . . دست بر قضا در همین لحظات در زاهدان یعنی شهری حدود دو هزار کیلومتر دورتر از تبریز هم عده دیگری بسوی دانشگاه راه می‌افتند و چنان وضعی به وجود می‌آورند که دانشتاه خود بخود تعطیل می‌گردد زیرا اینک عده‌ای از استادان مجروح و مصدوم در بیمارستان‌ها افتاده‌اند ، عده‌ای زندانسی شده‌اند و بقیه هم از ترس چماق انقلاب فرهنگی متواری هستند . . . اتفاقاً در همین موقع در



یورش به دانشگاه

سیاوش مطهری

۵۹/۲/۱۰

دستگاه حاکم در مسیر اقدامات ضد دمکراتیک خوداپنک به جایی رسیده است که ناچار است شمشیر از رو بپندد، جامه‌ی سرخ غضب بپوشد و تضاد و تقابل خود را با روشنفکران به نمایشی عریان بگذارد.

بی تردید این تلاش و تکاپو از سوی قشر حاکم غریب و غیرمنتظر نیست. از فردای انقطاع انقلاب، از همان روز که سروران جدید تکیه بر اریکه‌هایی زدند که هنوز حرارت تن صاحبان پیشین را با خود داشت هر آنکه کور نبود می‌توانست با بررسی پیوندها و زمینه‌های خاستگاهی حضرات بدانند و بسیند که کاروان در چه جهتی راه خواهد سپرد و هم از آن روز



صلای این مبارزه را در داده‌اند و بر آن پای فشرده‌اند.

اگر غرض مبارزه با غرب زدگی است که باید اول به آن حجت‌الاسلامی که عبا از پارچه انگلیسی به‌دوش می‌افکند و بر صندلی بتر آلمانی تکیه می‌زند، به آن مقنی و راننده‌ی تاکسی که سیگار وینستون می‌کشد، به آن چماقدار که شلوار لی می‌پوشد پرداخت و در آگاهی آنان کوشید. مگر نه آنستکه می‌باید ابتدا از نظر اقتصادی خود کفا بشویم؟

همچنانکه حضرات هرگز نکوشیدند شکل و محتوی عنوان "جمهوری اسلامی" را برای مردم به‌وضوح روشن کنند در مورد تغییر سیستم آموزش نیز به‌لفظ آن بسنده کرده‌اند. میتوان پنداشت که در نهایت - اگر صداقتی در کار باشد - نظر آنستکه از دانشگاه، فیضیه‌ی دیگری بسازند بجای آنکه سعی در تکامل فیضیه‌ها داشته باشند. هر آدم منصفی می‌داند و می‌پذیرد که تنها نهادی که مبارزه‌ی بی‌امان، آشتی‌ناپذیر و بی‌وقفه‌ی خود را در تمام طول زمان ستمشاهی بر علیه زورگوییهای سلطنت ادامه داده است دانشگاه بوده و شاید هم به این جهت باشد که امروز باید جریمه‌ی پای فشرده‌ها بر سر ایمان و آزادی خواهی خود را با خون، بپردازد. دستگاه حاکم باید بداند که می‌توان دانشجویان را به گلوله بست یا گروههای سرکوب را به سراغشان فرستاد اما نمی‌توان عشق و ایمان به آزادی را از دانشگاه ریشه کن کرد. آزموده را نباید آزمود.

اگر می‌پندارند با کوبیدن دانشگاه‌بلند - گوی بر حق نهضت‌های ستم کشیده و آزادی خواه را می‌توان خفه کرد اشتباه می‌کنند. دانشگاه که در شب سیاه وحشت کمر خم نکرد بی‌تردید امروز که بالنده و سرافراز بر پای ایستاده است مغلوب نخواهد شد. مگر این دانشگاه و دانشجویان همانها نیستند که تا دیروز از نظر و قول خود شما سنگر مبارزه بودند؟ چگونه انتظار دارید سنگر مبارزه تسلیم شود؟

با آنچه هر روز بچشم می‌بیند و لمس می‌کند چه خواهند کرد؟ متفکران را می‌توان کشت، زندانی کرد، خفه کرد، خرید یا خراب کرد، اما اندیشه و تفکر بالنده روئین تن، آسیب‌ناپذیر و نامیراست.

چنین است که می‌بینی اینان بر شاخ نشسته‌اند و بن می‌برند.

لشکر کشی ایلغاری آقای رئیس جمهور و همراهان تحت پوشش کاذب انقلاب فرهنگی و نیاز به دگرگونی سیستم آموزشی زخمی آنچنان عمیق به چهره جامعه‌ی دانشگاهی زد که حتی اگر پس از سالها التیام یابد کراهت منظرش را هیچ مرهمی محو نخواهد کرد.

راستی اینان که اینهمه ادعای صداقتشان میشود چرا لازم دیدند غرضشان را زیر چنان لفافه‌ی بی‌بوشانند؟ آیا می‌پندارند مردم فریب کلمات و عناوین را خواهند خورد؟ وانگهی تا کی؟

مفهوم دانشگاه اسلامی چیست؟ چگونه سیستم آموزشی مثلا بیولوژی یا دندانپزشکی می‌تواند اسلامی باشد؟ چگونه می‌شود از علم شرق و غرب بی‌نیاز شد؟ برای منارزدید هی سیستم غلط قبلی چه کدما سیستم صحیح‌را کنده‌اند؟ در مملکتی که اینهمه به متخصص نیازمند است فلج کردن آموزشهای عالی - ولو بطور موقت - بسود چه کسی تمام می‌شود؟ شاید اینان میخواهند جامعه‌ی بی‌طبقه شان را به اینصورت بسازند: حالا که تحصیل عالی برای همه میسر نیست بهتر است همه بیسواد بمانند، حالا که تامین رفاه همه مقدور نیست بگذاریم گرسنه باشند، چرا که ساختن و ایجاد کردن مشکل است و خراب کردن راحت.

اگر غرض از انقلاب فرهنگی پاک کردن جامعه از فرهنگ منحط مصرفی غرب است که دانشگاه و دانشجویان و روشنفکران آگاه و متعهد سربازان صفا اول این جبهه‌اند و سالها پیش از آنکه حاکمان امروز به قدرت برسند

بود که نیروهای انقلابی اصیل دورنمای اختناق سرکوب، ترور و فشار را در پیش روداشتند. یورش به مطبوعات آزاد و آنانکه سری نترس ترو قلمی گستاخ تر داشتند هم در آغاز کار زنگ خطری بود که نشان می‌داد دستگاه حاکم نه تنها هیچگونه عقیده‌ی مخالفی را تحمل نخواهد کرد بلکه با نفس اندیشیدن و چون و چرا کردن به ستیزه بر خواهد خاست و اندیشیدن و روشنفکران را در دارالخلافت جدید نیز چونانکه در پایتخت قدیم - راهی و جایی نخواهد بود مگر آنکه به‌مان به‌مزدی سربسپارند. اگر حاکمان درین زمینه مدتی تاخیر روا داشتند نه بخاطر حسن نیت که بعلت عدم آمادگی اشان بود. البته حضرات درین رهگذر پیرو عمر نیستند که به عمر و عاصی - فاتح اسکندریه - در مورد کتابها و کتابخانه‌ها نوشت: و اما الکتب التي ذکرتها، فان كان ما فيها يوافق كتاب الله ففي كتاب الله غنى عنه، وان كان ما فيها يخالف كتاب الله الى حاجته اليها، فتقدم با عدمها.

شاید از نظر روانشناسی لازم باشد حضرات برای گشودن عقده‌ی حقارت خود نسبت به روشنفکران، آنا را مغزهای پوسیده و خائس و مفتخور بدانند و عدمشان را به زوجود بشمارند و هر چه اندیشه‌ها و دانش‌ها را نجرس و مکروه بنمایانند. اما دلیل اصلی و مهمترین عامل این کینه ورزی خشن و این مبارزه‌ی بد فرجام آنستکه قشر حاکم، روشنفکران را ناقصین میکرب آگاهی و روشنگری مردم یافته‌اند و الحق درین تشخیص به خطا نرفته‌اند. چون اگر قرار است توده‌های میلیونی همچنان میلیونی باقی بمانند، آگاهی و درک و دانششان نیز لا جرم می‌باید در همان حد روز اول ثابت باشد.

غافل از آنکه با کشتن گالیله‌ها زمین از گردش بازمی‌ماند و بریدن زبان و شکستن قلم اندیشمندان، جلوگیری بپیشرفت و تکامل فکری سیاهی لشکرها نخواهد بود. گیرم توده‌ها را از شنیدن حقایق بازداشتند،

قانون اساسی و «انقلاب فرهنگی»

را راه بیندازد که این "انقلاب فرهنگی" را بخواهند و چوب بردارند و "نظرشان" را پیاده کنند.

بر اساس قانون اساسی موجود، دیگر انقلاب در بستر واقعی خود قرار گرفته است و باید در جهت ثبات و تحکیم حرکت کند. قانون برای حفظ و ایجاد امنیت و ثبات است. نه اغتشاش و بی نظمی. بر اساس اصل سی ام دولت مکلف به "گسترش" همین تحصیلات عالی است نه انهدام و دگرگونی آن.

از طرفی - در مقدمه قانون اساسی جمهوری اسلامی، سنگر دانشگاه (همین دانشگاه) را جایی در کنار مسجد و جایی دیگر در کنار فیضیه قرار داده و هم ارز آن شناخته اند و همچنین افشاکری و انعکاس مبارزه بسویله روحانیت و دانشجویان مبارز (نه مسلمان یا غیر آن) را از موجبات سرنگونی رژیم سابق دانسته اند. با این حساب هر کس بگوید که دانشگاه سنگر امپریالیسم است و مبارزه دانشجویان غیر مسلمان در به هدف رسیدن انقلاب تأثیر اساسی نداشته است، قانون اساسی جمهوری اسلامی را انکار کرده است و شاید اسلام را انکار کرده باشد.

این شخص ضد قانون اساسی، ضد جمهوری اسلامی و ضد ملت است که با اکثریت قاطع این قانون اساسی را تصویب کرده اند و اگر مسلحانه یا غیر مسلحانه دست به انهدام یا تعطیل این دانشگاه بزند، دست به انهدام و تعطیل قانون اساسی جمهوری اسلامی و خود جمهوری اسلامی زده است. والسلام

در حاشیه.

این مسایل نیز مطرح است که بعضی احزاب و گروهها و سازمانها و نهادها، برای قانون اساسی جمهوری اسلامی تره هم خورد

این قانون بیانگر نهادها و مناسبات اجتماعی و فرهنگی جامعه است و باید راهگشای تحکیم پایه های حکومت اسلامی بشود. بنابراین وضع و اجرای هر قانونی و دست زدن به هرگونه عملی، برای درهم ریختن یا تاسیس نهادها یا مناسبات اجتماعی و فرهنگی لازم، باید در بستر این قانون اساسی و بر اساس آن صورت پذیرد. فراز ۳ اصل سوم، دولت جمهوری اسلامی را موظف می کند که تمام امکانات خود را برای آموزش و پرورش رایگان و تسهیل و تعمیم آموزش عالی به کار بگیرد و اصل سی ام بازم دولت را مکلف می کند که وسایل تحصیلات عالی را گسترش دهد و بالاخره اصل صدم پیشبرد برنامه های اجتماعی و فرهنگی و آموزشی را بر عهده شوراها گذاشته است. پس این فقط دولت و شوراها شهر و روستا هستند که می توانند دست به کارهایی برای تجدید نظر در روش ها و مناسبات آموزشی فرهنگی بزنند نه احزاب و سازمانها و گروههای برانگیخته یا... و در جهت گسترش و تعمیم و تسهیل، نه تعطیل و "انقلاب" فرهنگی.

اگر کسی به قانون اساسی جمهوری اسلامی احترام بگذارد، مکلف به اجرا و رعایت آنست و هرگاه کسی یا گروهی بخواهد از ورای آن و از طرقی غیر از آن که در این قانون پیش بینی شده است نظرات خود را هرچه باشد اعمال کند، این قانون را نقض کرده و باید قبول کرد که ضد جمهوری اسلامی است.

در این قانون به هیچ گروه یا حزب یا انجمنی اجازه داده نشده که:

اولا - دست به انقلاب فرهنگی بزند. ثانيا - خود راه و مسیر حرکت این انقلاب را برگزیند و ثالثا - این حرکت در جهت تعطیل موقت یا دائم، یا تغییر مشی کامل نهادهای فرهنگی و آموزشی موجود باشد - حتی اگر مردم

"اکنون قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران، بعنوان بیانگر نهادها و مناسبات سیاسی، اجتماعی، فرهنگی، و اقتصادی جامعه، باید راهگشای تحکیم پایه های حکومت اسلامی و ارائه دهنده طرح نوین نظام حکومتی بر ویرانه های نظام طاغوتی قبلی گردد".

از مقدمه قانون اساسی
"دولت موظف است برای نیل به اهداف مذکور در اصل دوم همه امکانات خود را برای امور زیر بکار برد"

۳ - آموزش و پرورش و تربیت بدنی رایگان برای همه، در تمام سطوح و تسهیل و تعمیم آموزش عالی"

اصل سوم
"دولت موظف است وسایل آموزش و پرورش رایگان را برای همه ملت تا پایان دوره متوسطه فراهم سازد و وسایل تحصیلات عالی را تا سر حد خود کفایی کشور بطور رایگان گسترش دهد".

اصل سی ام
"برای پیشبرد سریع برنامه های اجتماعی، اقتصادی، فرهنگی، آموزشی و... از طریق همکاری مردم اداره امور روستا، بخش، با نظارت شورائی بنام شورای ده، شهر... صورت میگیرد که اعضای آن را مردم همان محل انتخاب می کنند".

اصل صدم قانون اساسی جمهوری اسلامی
اکنون بیش از شش ماه است که قانون اساسی جمهوری اسلامی لازم الاجرا گردیده است. همان قانون اساسی که خبرگان تدوین کرده و "ملت" آن را تصویب کرده است. ناچار کلیه کسانی که معتقد به مبانی و پیرو و تابع "جمهوری اسلامی" هستند، باید کاملا از آن اطاعت کنند.

مقدمه قانون اساسی معین می دارد که

ع. ۱۰. احسانی



نمی‌کنند و آشکارا با قشون کشی و تهیه چماق دار و قداره بند، روز روشن، در حمایت حاکمیت، به اصل نوزدهم - بیستم - بیست و دوم بیست و سوم - بیست و چهارم - بیست و پنجم بیست و ششم - بیست و هفتم و ... تجاوز کرده و می‌کنند. در واقع این قانون اساسی را در کوزه گذاشته و آبش را قورت - قورت خورده‌اند. همچنان که ارتش قدر قدرت، اوامر فرمانده کل قوا و رئیس‌جمهور عزیز را (اگر سیاه کاری نباشد) درباره آتش بس یک طرفه در سنج، و جماعت‌حزبیون دستورات ایشان و شورای انقلاب را در مورد مهلت سه روزه تا سه شنبه، به گروه‌های داخل دانشگاه، طابق النعل و بالنعل اطاعت کرده‌اند!

خوب رئیس‌جمهور قاطع قدرت‌مند و منتخب اکثریت حیرت‌آور باید سخنش چنین مطاع باشد!

درباره وقایع دانشگاه، می‌گویند که "مردم" برای اجرای اصل سوم قانون اساسی که "تربیت بدنی رایگان" را در کنار آموزش و پرورش قرار داده‌است، خواسته‌اند دانشجویان را "تربیت بدنی" کنند. آن هم مجانی!

در واقع تقصیر از اوضاع و احوال است. فرزند حرامزاده این قانون اساسی، یعنی قانون مطبوعات (که قبل از قرائت صیغه تصویب قانون اساسی به دنیا آمد) از همان ابتدای نشان داد که آن آقایان نو مسلمان آزادخواه، به نام جمهوری اسلامی چه‌اشی برای مردم پخته‌اند و چگونه اسلام را در برابر حرکت مردم قرار می‌دهند و حضرات علمای اعلام نیز سپر بلائی اعمال آنان شده، به جای نگاه به پشت سرشان، تنها جلو نیروهای چپ و مردم دست‌از‌جان شسته را هدف قرار می‌دهند.

بله، این تقصیر اوضاع و احوال است. شاید هم مقدرات باشد. شاید هم بدشانسی همه مبارزان!



مقاله

يك گزارش از :

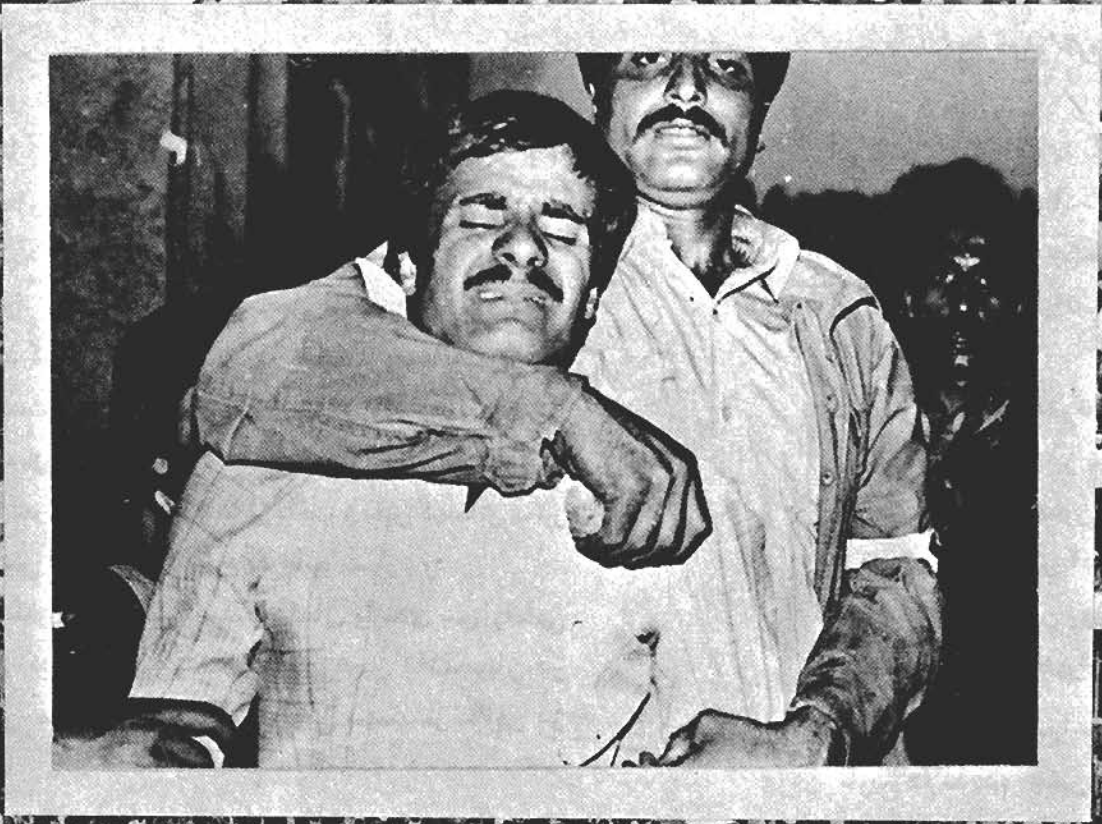
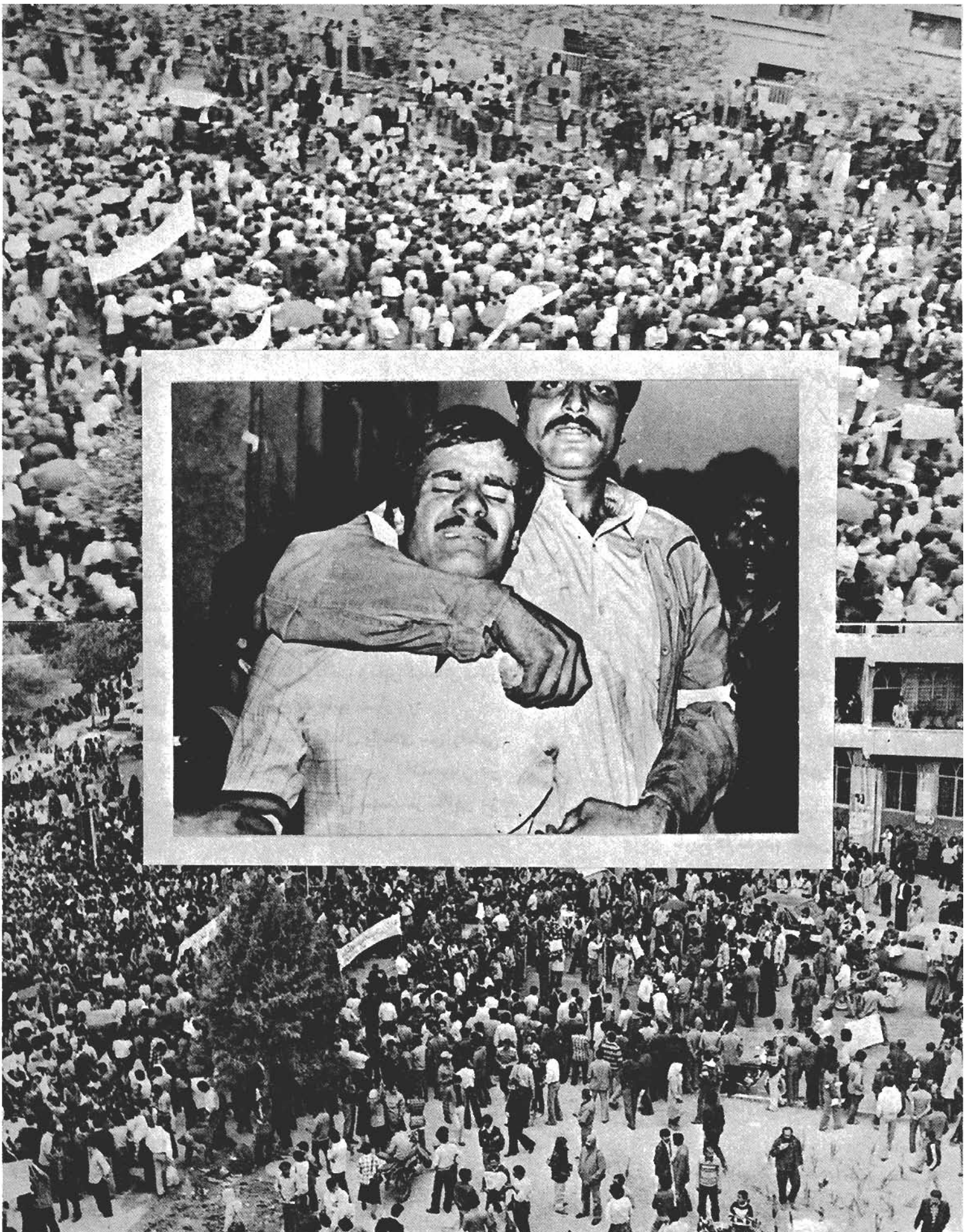
جریان واقعی حوادث دانشگاه اهواز

یوسف عزیزی

روز سه شنبه ۵۹/۲/۲ آیت‌اله جنتی اعلامیه‌ای از اادیو اهواز پخش نمود که دعوت به نماز وحدت در محوطه دانشگاه می‌گردد. روز دوشنبه ۵۹/۲/۱ گروه‌های مترقی دانشجویی سنا ده‌های خود را تخلیه نمودند ولی دفاتر خود را تحویل ندادند. گروه‌های دانشجویی و دانش‌آموزان بعنوان اعتراض به خفقان و سرکوب آزادی‌های موجود در دانشکده علوم جمع شده بودند. پس از نماز ظهر که در محوطه چمن روبروی دانشکده کشاورزی و در جوار محل تجمع دانشجویان صورت می‌گیرد تعدادی از افراد نماز گزار به تحریک جنتی به دانشجویان و دانش‌آموزان در دانشکده علوم هجوم می‌آورند اما با مقاومت آنان روبرو شده عقب نشینی می‌کنند. این کارچند بار تکرار می‌شود. جنتی که مقاومت دانشجویان را مشاهده می‌کنند پیام‌های مکرری از رادیو اهواز پخش کرده و عوام‌فریبانه ادعای کند که دانشجویان با تیربار و سلاح‌های دیگر به نماز گزاران حمله کرده‌اند و از مردم می‌خواهد که به کمک نماز گزاران بشتابند. در نتیجه عده‌ای از اوباش و چاقو کشان حرفه‌ای که از قبل برای اینکار آماده شده بودند (این افراد چهره‌های شناخته شده‌ای بودند که قبلاً نیز به اجتماعات نیروهای مترقی حمله می‌کردند) به کمک اراذل مهاجم می‌شتابند ضمناً پاسداران اهواز و شهرهایی نظیر سوسنگرد و دزفول نیز با لباس شخصی و تعدادی نیز با لباس فرم در میان بوته‌ها و

جنگلهای اطراف دانشکده علوم مخفی شده بودند و بمحض رسیدن کمک از سایر نقاط شهر هجوم خود را به دانشجویان آغاز نمودند در این درگیری افراد مهاجم از سنگ، چوب، چماق چاقو، قمه، چنگک، کلت و انواع سلاحهای گرم استفاده کردند. در این درگیری اولیه شش نفر کشته و تعداد بی‌شماری زخمی شدند. تعدادی از زخمی شدگان نیز در گذشتند که بعلت عدم انتشار خبر مرگ آنان هویت آنان مشخص نشده در این درگیری کمی بیش از هزار نفر دستگیر شدند که اکثریت آنان را دختران دانشجو و محصل تشکیل می‌دادند، مهاجمین، محصلین و دانشجویان را با قمه و چاقو تاحد مرگ مجروح کرده و در چندین مورد با حالتی سادیستی و جنون آمیز به دختران حمله می‌کردند. تعدادی از دانشجویان مجروح به بیمارستان شماره ۲ که در نزدیکی دانشگاه است پناه بردند اما از تعقیب مهاجمین و پاسداران مصون نماندند. حمله کنندگان به بیمارستان شماره ۲ یورش کرده و مجروحین را از زیر دست پزشکان خارج ساخته وزیر مشیت و لگد گرفتند. در این مورد به اعتراض پزشکان نیز نه تنها وقتی ننهادند بلکه چندین نفر از آنان را نیز دستگیر کردند که هم‌اکنون نیز عده‌ای از آنها دکتر کریمیان و دکتر سبزی قبايي— در باز— داشت پاسداران بسر می‌برند. دستگیر— شدگان را در زندانهای اهواز، آبادان،

پس از هجوم به دانشگاه، جو مسمومی در اهواز ایجاد گردید و کسانی را که از قبل شناسایی کرده بودند دستگیر نمودند. اخبار زندان حکایت از در خطر بودن جان زندانیان عرب می‌کند، زیرا که جنتی دانشجویان و دانش‌آموزان عرب را متهم به حمله مسلحانه به نماز گزاران کرده است



حماسه جارچی

سیاوش مطهری

تنگ غروب ، جارچی از گرد ره رسید
با اسب خسته‌ای که نفس می‌زد از تلاش
در کوچه‌های ساکت و تاریک شهر خواب
پیچید بانگ نعره‌ی او، گرم و دلخراش:

ای ناسپاس مردم افسانه باف شهر
شمیرهای وحشی فریادتان کجاست ؟
تیزاب خشم در بین چشمانتان چه شد
آن کوله بارهای پراز زادتان کجاست ؟

توفان رسیده است که در خاک و خون کشد
نوساقه‌های سرکش پر پیچ و تاب را
جادوگران به سحر و فسون لب گشوده اند
تا قیرگون کنند تن آفتاب را
در خانه‌های دانشتان روی موج خون
چنگیز بسته بند ستوران خویش را
افسانه نیست، قصه تیغ است و دست لخت
تاریخ هم ندیده چنین ناز و نیش را
پیغمبری که در رگتان خون فشانده بود
سیمرغ وار مانده در آغوش قافها
وانگه‌شما چو روسپیان سیاه بخت
بوسیده اید پنجه‌ی زنجیر باقها
مردم به پشت پنجره‌ها همچو زاغ پیر
بیگانه با تلاش و هراسنده از ستیز
چون جنگل خزان زده افسرده و خموش
در کوچه‌های بی تپش شهر برگ ریز

از دور دست کوجه صدای جهیدنی
ناگه سکوت شهر شب آلوده را شکست
تیری چو مار تیره به روی هوا خزید
بر سینه‌ی پراز سخن جارچی نشست

اول بهمن ۱۳۴۰

این شعر مربوط به نوزده سال پیش است

نزدیکیهای ظهر روز اول بهمن ۱۳۴۰ چتر بازان غیور ارتش
قدر قدرت آن تاج بر سردریورشی مغول آسا به دانشگاه تهران و به
نیت تحمیل خفقان و وحشت بر این سنگر همیشه بر پای آزادی، زدند
و کشتند و سوختند و رفتند.

نزدیک هزار مجروح و مصدوم و ناقص العضو هدیه شاهانه به
دانشجویانی بود که جز افشای انتخابات مفتضح و مخالفت با سفر
اربابان امپریالیست به ایران گناهی نداشتند. و احترام به مصدق
کهن سردار-جرم بزرگشان بود. اگر داستان همچنان به تاریخ پیوسته
بود، من این شعر را امروز-به خاطر بافت و نقش کهنه‌اش-در
حد و لایق آن نمی‌دانستم که دوباره به چاپ بسپارم.

اما تا سف انگیز و خشم آور است که یکسال و اندی پس از قیامی
بدانگونه خونین که مبارزات و فداکاریهای همین دانشجویان در
لحظه لحظه‌ی آن متجلی است شاهد هجومی سهمگینتر به این دژ
بالنده باشیم.

اگر آن بار هجوم آوران، چتر بازان شاهی بودند-که حق
و حدشان روشن بود-امروز وارثین انقلابند که راه سپرده‌ی آنان را
می‌پیمایند و اگر آنروز متجاوزین سعی می‌کردند تا کار به کشتار نرسد،
این بار نه تنها ابائی از کشتن ندارند که آنرا ثوابی ذخیره‌ی آخرت
و دری گشاده به بهشت می‌شمارند.

و اگر آن بار همه مسئولین تلاش داشتند تا خود را از دخالت
مستقیم مبرا نشان دهند و علت را عصبانی شدن نیروهای انتظامی
قلمداد کنند، این بار مسئولین به خود می‌بالند که از مدت‌ها پیش
درین اندیشه بوده‌اند و نبوغ درخشانشان بدین فتح خونین راه
گشوده است، اگر به آمریکای جنایتکار در عمل، زورشان نمی‌رسد
شکار دانشجو در شب تیره که مشکل نیست.

تلخ است، اما به صراحت باید گفت که درین رزم شبانه و لشکر
کشی روزانه بدانگاه، سیاهی لشکرها و تماشاگران نیز هم باندازه
عاملین و طراحان گناهکارند.

به حماسه آفرینان مقاومت درسگردانش

به . رفقای پیشگام

این بوی باستانی را شنیدماند .
"خون دانش چهره‌روشنی بخش است !
سربگردانید
وگرنه کور خواهید شد !"
پرنده‌یی که زیتون به لب سفر می‌کرد
دیربست
که از گردبادی چنین ،
در گلوی ابر سیاه
دچار غثیان است .

* * *

اکنون ،
پرنده
سپید رنگ نیست
زیتون سپید نیست
حتی ،
سپیده سپید نیست ،
آری !

اما
دریایی از سپیده
در خون دانش است
خون دانش
فصلی

برنگ سرخ
بر پرچم ظفر نمون
می‌افزاید .

این منظره را
"خون دانش سپید رنگ است
بریزیدش
کسی نمی‌بیند ،
اگر ببیند ،
چه باک
شیطان است !"
این منظر را
دیگر

سوفریبی بیش نیست ،
قاب کهنه‌یی ست
که رقص بویناکی اش
در جشن زباله‌ها
تماشایی ست .
این است
آن بوی سالخورد
که اکنون
کلاغها

کلاغهای کهنسال
در کوچه‌باغهای هوا
و زمین
می‌پراکنند .

عطرها ،
عطرهای یادآورد ،
همه‌جا

در زیر تازیانه و گیوتین



مقاومت

به دانشجویان پیشگام
۱۳۵۹/۲/۲

برگ‌های کتابتان را

از دانشی سرخ رنگین کرده‌اید

رفقا!

ستبر شفق گونه‌ی سینه‌ها تان

آن پایداری توفنده‌ای‌ست

که دیروز

کاخ شاه

و امروز

جمجمه‌ی سالوسان را

ویران کرده است.

خلق

دانشتان را

درخشکسار جهالت

و هجوم طاعون

مثل آب زلال

می‌نوشد.

خلق

پیراهنتان را

پرچم می‌کند.

بگذار

بتازد

بگذار

ویران کند

دانش را

دانشگاه را.

در خیابان انقلاب

توفان

ولوله می‌کند.

در خیابان انقلاب

چونان تمام معبرهای جهان

سرنوشت توده‌ها

رژه می‌رود

و "پیشگامان"

پرچم سرخ دانش را

بر دوش توده‌ها

می‌نهند.

جنگ!

جنگ!

جنگ سرمایه‌بازکار

جنگ جهالت بادانایی.

برگ‌های کتابتان را

از دانشی سرخ رنگین کرده‌اید.

برگ‌های کتابتان را

از عشق به خلق

ورق می‌زنید

رفقا!

شلیک مقاومت

باروی ارتجاع را

فرو می‌ریزد.

باران سرخ

در عطر خون رفیق

خون رفیق شهید خوب

مه کوچ می‌کند

غمگین و نرم پا

جنگل نشسته سرد

اما

زان سوی دره‌ی پربرف

"توماج" پابراه است.

در عطر خون رفیق

خون رفیق شهید خوب

مه روی تپه کم

دهقان پیر

شورای ترکمن

باران سرخ

احمد کیلا

یک

شیب کدام کوهستان
شب هنگام
از شعله عبور پلنگان
- ستاره وار -

خالیت

و کدام آسمان
آفاقش

از بغض باران
که ماه

نه .

تندیس تن شکسته و خاموش ماه
خنجر بسته

و خشماگین :

از تابش مکرر صدها

ستاره خونین

پروای پرگشودن و پرواز را

در پنجه غرور پلنگان انتظار

- به تکرار -

می آشوبد

این کیست

که می پالاید

گیسوان پریشان باد را

از فریاد

و انبوه

انبوه

کفنجامه های خونین را

که می وزید

در میدان

- حدیث رستم و ...

ترفندهای بی پایان ! -

می سوزاند .

که (کودکان زود به پیری رسیده) تاریخ

- از شهر خواب -

و از نسل آفتاب

(سه یا سیصد

فرقی نمی کند)

تلخ کامانه

سرود نخستین را

(ما پیر می شویم

ما پیر می شویم)

از یاد می برند .

دو

همزاد خاکی آذر !

آتش

آه

شمایان

صاعقه سایان !

که فجر

از پیشانی خونین تان

تابید بر زمان

و روز عظیم را

بشارت داد

گویا

هنگامه تعویض است !

تعویض تیر و تبر

با پتک .

سه

آنک

صلای هلهله می آید

از دور

- میگویند :

نور ! -

روء یای آب

و آفتاب

و باران

می بالد

و می تازد

بر برکه های سبز

(سبز یعنی سیاه

سیاه یعنی خواب

و خواب

یعنی

خواب هزار ساله مرداب)

و می بارد

آرام

ورام

و می داند

به هنگام

دریا را

با نهنگانش

به شهادت خواهد خواند



بازسازی چهره‌هایی از حسن ضیاء ظریفی

که عاقبت خود او را خواهد درید

هنوز در پالتوی گشاد نظامی

به سطح یخبندان یامی‌کوبد

و یا قواره و رفتار ناشیانه، خویش

شبیبه ولگرد "گورکی" است.

هنوز فصل نوین می‌رسد

که در طریقت او امتداد زندان‌هاست

و می‌نویسد بر پشت کاغذ محبس:

"کتاب و نامه رسید. ممنونم."

هنوز کارمندی کوشاست

در ساعت اداری شرکت

عبوس و جدی، بر پشت میز، خم شده‌است

و توده‌های کاغذ را می‌چیند.

هنوز شبیه لبخندش

به دختر همکار

حدیث عشق نخواهد گفت.

فقط تصور و بدفهمی

پدید می‌آرد.

جز این بلد نیست

چرا که دارد می‌آموزد

که عشق شرح و بیان نیست

که عشق، در غایت

اندیشه‌است و عمل.

هنوز از دزدی می‌گوید

که چندبار به او دستبرد زد

و دست آخر

دامی نهاد در ره دزد

اسیر

فعله، بدبختی بود

اگرها کند و باز دزد برگردد...

و گرنه دزد را

به دست شهنه‌چسان بسپارد؟

و نیمروز نهایی:

— پیاده روها را می‌خوانم

و با تبسم طنز و امید می‌گوید:

— برای من روشن کن!

و باز می‌گوید:

— برای هفت جهان پهلوان

سر مزارش باید رفت

و غوطه‌ای زد در رودخانه، مردم.

ولی... درست به دریای مرگ عازم بود.

و گاه از او خبری می‌رسید

محاکات مجدد

دفاع مستدلی با کلام آزادی

شکنجه، سوختگی، نقص عضو...

چطور با آن بنیه ضعیف

و جنه‌ای که چنان ترکه نهالی بود

تحمل چنان ستمی را داشت؟

ولی سماجت یکتایی

که پاس داشتن آرمان انسانی است

به جسم خسته، او سوخت می‌رساند

بدین طریق، نه فردوس ارضانی شیطان

که مرگ دیر و درازی را

به سعی خویش گزین کرد.

جهنم او در طول سال‌ها

مدام سوزان ترمی شد

چنان که گفتی

جهنم از خود او الگو می‌گرفت.

ولی که می‌داند

که در تمامی این چندسال اقامت

در مهمانسرای جهنم

موکلان عذاب آیا

به چشم‌هایش، یک لحظه، خیره شدند؟

به طنز هول‌انگیزی

کز اعتماد به خود

قوی‌ترین سلاح جهان را می‌سازد...؟

تو مرگ را باختی

و زندگی را بردی.

هنوز گویی برصندلی نشسته

و ساعت ناهار اداری است

هنوز از وسط عینکش

به طنز می‌نگرد

و نیش دندان‌های پیشین

از میان سبیلش می‌تابد.

هنوز لاغر و چابک

ز لابلای درختان پشت مدرسه

دائم —

عیان و پنهان می‌شود؛

کتاب می‌خواند

کتاب درس "حقوق اساسی ایران".

هنوز سعی می‌کند از حوض سرد بیرون آید

و باز پرنابش می‌کنند

مهاجمان اول بهمن؛

و او سماجت را تعریف می‌کند.

هنوز صفحه "فرودسی" را

ورق می‌زند

و اعتراض دارد

به "شاملو" برای حدیثش در باب بی‌تفاوتی شعر.

هنوز گرگی را

نجات می‌دهد از زیر ضربه‌های لگد

بنی صدر: (اول اردیبهشت) پیام
بنی صدر: دوروز بعد از صدور فرمان از شورای
انقلاب:

اقدام به هرگونه جمع ، و حمله به مراکز
سازمان های سیاسی ، توطئه برضد دولت انقلاب ،
و تضعیف جبهه داخلی ما ، در برابر امریکای
سلطه گراست .
اول اردیبهشت - سرمقاله انقلاب اسلامی :

گرداننده ی جناحی از یک گروه سیاسی ،
به دستیاران خود تعلیم داده است که نباید
گذاشت ، بنی صدر موفق شود بدین قرار ،
عده ای در پشت نشسته اند ، تا کنترل حرکت را
در دست بگیرند ، و به خیال خود ، با تعطیل
عمومی کشور شرایط ناکامی بنی صدر را ، فراهم
بیاورند . آنها که از پشت سر میخواستند
"انقلاب فرهنگی" چین را در ایران کپی کنند ،
و گمان می کنند با این انقلاب او (بنی صدر)
را از سر راه بر می دارند و یا ضعیف می کنند
آشکارا ، به وطن خود خیانت می کنند .

چهره کسی نمی داند ، که نه شورای انقلاب ،
و نه دولت حاضر برگزیده ی رئیس جمهوری
نیستند . باید به توطئه ها ، برای تسویه حساب ،
با گروه های سیاسی مزاحم ، ضربه کاری وارد
کرد . باید خواب خوش "فاشیسم جدید" را
آشفته گرداند تغییر نظام آموزشی ، باید با
تغییر نظام اجتماعی همراه با تدبیر اجرایی نیست
که ، جداگانه انجام پذیرد .

سخنرانی بنی صدر - دانشگاه تهران -
زمین چمن - ۲ اردیبهشت

در این روزهایی که
بر ما گذشت دوماه در حال پیدایش بود ، یکی
موجی که به خواست خدا و به اراده استوار شما
پیروز شد . یک موج دیگری که ممکن بود به صورت
آشوب تمامی کشور را در کام خود فرو برد آن
توطئه ای که چیده شده بود و احتمال وقوع
داشت . این بود که سر تا سر کشور را در تعطیل
و اغتشاش فرو برد .

قطعه‌ای راه پیمایی انجمن های اسلامی
دانشجویان
اول اردیبهشت ۵۹

... اصیل ترین پایگاه فرهنگی امپریالیسم
آمریکا دانشگاه است و تازمانی که این پایگاه
درهم کوبیده نشود ، نمی توان به عدم حضور
آمریکا در درون ایران مطمئن بود لذا باتمامی
توان سعی در انهدام این پایگاه داخلی شیطان
بزرگ خواهیم کرد .

جو سیاسی موجود ، تنها و تنها مولود و
معلول نظام حاکم بر دانشگاههاست و انقلاب
اساسی در نظام دانشگاهی خود به خود جو
ناسالم را سالم و پاک خواهد کرد .

خبرگزاری پارس - بنی صدر ۳۱ فروردین

بنی صدر " چگونه می خواهید ، دولتی را
که خودی ، در مرکز کشور ، او را به چیزی نمی شمرد ،
دشمن در مرزها جدی بگیرد .

حل مشکل تغییرات فرهنگی نیز ، با این
روشها ممکن نمی گردد . برماست که با صراحت
بگوئیم وقتی نیروهایی که انقلاب کرده اند ،
خود به قانون و قراری که بوجود آورده اند ،
پای بند نشوند ، بوی کودتا جو را آکنده خواهد
کرد .

تلفن استاد علی تهرانی به رئیس جمهور

بسمه تعالی شانه
صبح امروز ۵۹/۲/۱ به جناب
رئیس جمهور آقای بنی صدر ، این
مضمون را تلفن نمودم :
نماینده ای به مشهد بفرستید تا
ملاحظه کنید که استاندار و دست -
اندرکاران حکومت در این شهر مقدس
چه دزخیمانی هستند و چه گشتار و
زخمی نمودن هایی را به راه انداخته -
اند و حتی نمی گذارند در اخبار
استان این جنایات به گوش ملت برسد
و از نظام طاغوتی هم در اختناق و
فشار پیشی گرفته اند .
علی تهرانی

دکتر باهنر - خبرگزاری پارس - ۳۱ فروردین

... شاید پیشنهادی را که دانشجویان میدهند ،
که دانشگاهها بخواهد کار عادی خود را ادامه
دهد ، طبعاً ، همه نیروهای دانشگاهی و
دانشجویی و فعال سرگرم مسائل جاری خواهند
بود و نمی توانند به طور جدی فکری برای تغییر
نظام بکنند .

انجمن های اسلامی در اولین اعلامیه خود :

ما آگاه بودیم که دانشگاه تنها مامن
آنهاست و این از مردم بریده های بدون
پایگاه اگر از دانشگاه رانده شوند ، قادر به
هیچ کاری نیستند .

پیام سپاه پاسداران رشت ۳۱ فروردین

جوانان رشید دانشجویان ... شروع به تصرف و
تصفیدی دانشگاهها نموده اند . پس از پایان
مهلت (سه روزه) شما مردم مسلمان رشت
برای نجات اسلام ، توطئه ی مزدوران وابسته
به غرب و شرق را در دانشگاه کیلان در نطفه
خفه کنید .

وظیفه ی شما فقط تخلیه ی دانشگاه از
عوامل مزدور نیست بلکه تصفیه شهر از
عناصر ضد اسلامی نیز بردوش توانای شما
سنگینی میکند .

سرمقاله جمهوری اسلامی :

۳۱ فروردین
یک نظام
سیاسی چقدر باید احمق باشد ، که همی
کوشش خود را در جهت لغو قراردادها و محو
روابط اقتصادی و سیاسی با قدرتهای سلطه جوی
امپریالیستی به کارگیرد در حالی که امپریالیسم
در داخل نظام فرهنگی آن لانه کرده باشد .

اظهار نظرها ، تلگرافها ، مافها

اطلاعیهی شورای دانشگاه مشهد

اطلاعیه شورای دانشگاه مشهد پیرامون وقایع اخیر دانشگاه جلسهی شورای دانشگاه مشهد در ساعت ۲۱ روز یکشنبه ۳۱ فروردین ماه ۱۳۵۹ در اطاق سرپرست محترم دانشکده پزشکی امام رضا، برای رسیدگی به وقایع ناسف آور اخیر در دانشگاه مشهد تشکیل گردید. در این جلسه نخست سرپرستان دانشکده - های مخالف، تصمیمات شورای استادان هر دانشکده را در رابطه با این وقایع اعلام داشتند. شورای دانشگاه پس از بحث و گفتگو مراتب زیرا را به اتفاق آراء به تصویب می‌رساند:

۱- شورای دانشگاه مشهد نهایت ناسف خود را از این که شورای انقلاب بدون هیچ مشورتی با مسئولان دانشگاه‌های کشور تصمیماتی این چنین خطیر را اتخاذ نموده است اعلام می‌دارد.

۲- شورای دانشگاه مشهد معتقد است که اقدامات اخیر که تحت عنوان انقلاب فرهنگی صورت

می‌گیرد، هم از نظر زمان انتخاب شده که مبارزه‌ی ضد امپریالیستی ملت ما در اوج خود بوده است و هم از جهت شیوهی اجرا که موجب هتک حرمت دانشگاه‌ها و دانشگاهیان یعنی پیشقدمان جنبش ضد استبدادی ایران را فراهم آورده بسیار نامطلوب می‌داند.

۳- شورای دانشگاه مشهد اعتقاد راسخ خود را به حفظ حریم آزادی‌های سیاسی که خونیهای شهیدان جاوید ایران است چه در محیط دانشگاه‌ها و چه در سراسر کشور اعلام می‌دارد.

۴- شورا به ضرورت یک دگرگونی بنیادی و همه‌جانبه در نظام آموزشی کشور به منظور انطباق کامل آن با شرایط انقلابی جامعه‌ی ما در محیطی بازنده و نوام با مسئولیت اعتقاد کامل دارد. این

دگرگونی‌ها منحصر باید به دست دانشگاهیان صورت گیرد.

۵- شورای دانشگاه هتک حرمت مقام محترم ریاست انتخابی دانشگاه مشهد را که توسط آقای استاندار خراسان صورت گرفته و هم چنین تجاوز آشکار به حریم مقدس دانشگاه را که توسط ناآگاهان تحریک شده انجام پذیرفته، شدیداً تفتیح کرده از مسئولان ملکت می‌خواهد تا هر چه زودتر از دانشگاه مشهد اعاده حیثیت به عمل آید.

۶- اعضای شورای دانشگاه، با دلی داغدار شهادت فرزند مبارز خود، شکور (شکرالله) مشکین قام عضو شورای دانشجویی را به تمام جامعه‌ی دانشگاهیان ایران تسلیت می‌گوید.

۷- شورا ضمن محکوم کردن تمام این اقدامات ناروا تعقیب و مجازات مسببین این حوادث، به ویژه قاتلان برادر دانشجوی خود را مصرا در خواست می‌کند.

به مناسبت بزرگداشت خاطره‌ی

آن شهید، از تاریخ سه شنبه ۲

اردیبهشت ماه ۵۹ به مدت سه روز اعلام سوگواری می‌کند. در این سه روز دانشگاهیان در محل کار خود حاضر خواهند بود. ولی از تدریس در کلاس‌ها خودداری خواهند ورزید. بدیهی است کلاس‌های درس این دانشگاه از تاریخ شنبه ۶ اردیبهشت ماه به روال عادی خود ادامه خواهد یافت.

۸- شورای دانشگاه با توجه به مشکلاتی که دانشکده‌های مختلف در امر آموزش خود با آن مواجهاند، اجرای ضرب‌الاجل شورای انقلاب را در مورد اختتام کار امتحانات کلیه واحدهای آموزشی در ۱۵ خرداد ماه ۱۳۵۹ عملی نمی‌داند، بدیهی است که دانشگاه پس از کسب نظر شورای آموزشی نظر خود را در این باب متعاقباً اعلام خواهد نمود.

بنام خدا

شورای دانشگاه آزاد ایران در جلسه -

مورخ ۳/۲/۵۹ خود در رابطه با مسایل کنونی دانشگاهها بیانیه زیر را به اتفاق آراء تصویب کرد:

۱- دانشگاهیان ایران که پیشقراولان

حراست از آزادی، دانش و استقلال کشور بوده و هستند همواره بر این اصل پای فشرده‌اند که نظام آموزشی حاکم بر کشور بسان کلیه نهادهای ملکتی با نیازهای امروز انقلاب ایران هماهنگی نداشته و بر اساس اهداف خاصی که همانا توجیه نظام سرمایه‌داری وابسته می‌باشد پایه‌ریزی شده است. دانشگاهیان پیش از انقلاب نیز این امر را بارها مطرح کرده و چه بسا که در این راه از بذل جان نیز دریغ نورزیده‌اند. لهذا تغییر بنیادی نهادهای اجتماعی و از جمله نظام آموزشی را خواستاریم. لیکن در مورد تحول نظام آموزشی تنها صاحب نظران و دانشگاهیان را برای انجام چنین مهمی صالح تشخیص داده و دخالت عناصر غیر مسئول را در بفرجام رساندن این امر از پیش محکوم می‌کنیم.

۲- شورای دانشگاه آزاد ایران ناسف

خود را از تصمیم شورای انقلاب که حقانیت شوراهای دانشگاهی را مورد تردید قرار میدهد اعلام می‌دارد.

۳- شورای دانشگاه آزاد ایران ایجاد

هرگونه تشنج تفرقه و درگیری گروهی را در این لحظات مخاطره آمیز جز بسود امپریالیسم جهانخواار بسر کردگی شیطان بزرگ آمریکا نمی‌داند.

۴- حمله گروههای تحریک شده و نا-

آگاه را که منجر به شهادت چندین تن و ضرب و جرح بسیاری از هموطنان شده است بشدت محکوم میکند و خواهان تعقیب و مجازات فوری مسببین درگیریهای اخیر می‌باشد.

۵- شورای دانشگاه آزاد ایران اجرای

ضرب الاجل تعیین شده شورای انقلاب را در مورد اختتام کار امتحانات تا ۱۵ خرداد ماه عملی ندانسته و با آن مخالف است.

شورای دانشگاه آزاد ایران

جناب آقای بنی صدر ریاست جمهوری اسلامی ایران

زندگی دور از مرکز در شرایط بد آب و هوا و نامساعد بودن وضع معیشت و کارنامه خدمت صادقانه دستگیر شدگان از یک رو رعایت احترام به انسانها در حریم مقدس دانشگاه از دیگر سواایجاب می نماید که افلا حقوق اولیه انسانی مورد توجه قرار گیرد. لذا مجدداً خواستار رسیدگی فوری بوضع نامبردگان و آزادی و اعاده حیثیت آنان می باشیم.

خانواده‌های زندانیان دانشگاه سیستان و بلوچستان

رونوشت:

دفتر امام خمینی - دفتر آیت‌اله منتظری - شورای انقلاب
آیت‌اله قدوسی دادستان کل انقلاب اسلامی - جامعه روحانیت مبارز
تهران - آقای دکتر حبیبی - جمعیت حقوقدانان کانون زندانیان
سیاسی - جمعیت دفاع از آزادی و حقوق بشر - کانون نویسندگان ایران
کانون وکلای - روزنامه‌های کیهان، اطلاعات، انقلاب اسلامی، بامداد،
جنبش و امت .

احتراماً پیرو تلگراف مورخ ۵۹/۲/۵ بدینوسیله مجدداً مطالب زیر را به اطلاع می‌رساند. روز سه شنبه ۵۹/۲/۲ عده کتبی‌ری از دانشجویان، استادان و کارمندان دانشگاه بلوچستان را بطرز موهنی که با هیچیک از موازین اسلامی، اخلاقی و انسانی متناسب نیست در محوطه دانشگاه مورد حمله و ضرب و شتم قرار میدهند و به خانه‌های مسکونی استادان حمله کرده و میادرت به شکستن درب‌های خانه‌ها و غارت و چپاول منازل و دستگیری استادان به وضع شرم‌آوری نموده‌اند. این اقدامات با هدف دولت و شورای انقلاب که بستن دفاتر گروه‌ها بوده است بکلی تناسبی ندارد. در روز بعد از این جریان تعداد ۵۸ نفر از این دستگیر شدگان را بطور غیر منتظره و با وضع موهنی توسط یک هواپیمای ارتشی به زندان اوین در تهران منتقل می‌نمایند. در تاریخ ۵۹/۲/۱۲ نیز سه نفر دیگر از اساتید مجروح را بگونه‌ای زنده از بیمارستان دکتر مصدق به زندان اوین می‌فرستند. و تا این لحظه به هیچ یک از افراد خانواده‌هایشان حتی اجازه ملاقات هم نداده‌اند و از سرنوشت آنها که تعدادی نیز مجروح و در حال اعتصاب غذا بسر می‌برند هیچگونه اطلاعی در دست نیست.

جشن کتاب سوزان در مشهد ابراز نگرانی برادر طاهرا حمدزاده از اقدامات اخیر مسئولین درباره‌ی دانشگاهها

برادر بنی‌صدر - رئیس جمهور محترم
رونوشت شورای انقلاب
رونوشت روزنامه‌ی اطلاعات

بدون اینکه بخواهم وارد بحث در اصل تصمیم شورای انقلاب مبنی بر مهلت سه روزه در مورد دانشگاهها که دیروز اعلام گردید بشوم با اطلاع‌تان می‌رسانم که از دیروز عصر و امروز صبح (شنبه) گروه‌های تجهیز شده از ناحیه‌ی حزب جمهوری به مراکز دانشگاهی مشهد حمله‌ور شده و با چاقو و چماق به جان جوانان افتاده و جشن کتاب سوزی راه

انداختند که هم اکنون (ساعت ۱۴) ادامه دارد.
آیا شما و دیگر اعضاء شورای انقلاب اگر واقعا می‌خواستید که در پایان مهلت سه روزه تصمیم مقتضی اتخاذ کنید چرا نمی‌بایستی در همین اعلامیه موکداً به مردم اخطار شود که احدی حق ندارد تا پایان مهلت سه روزه دست به اقدام بزند جز اینکه نگرانی عمیق خود را نسبت به سرنوشت انقلاب ابراز نمایم. دیگر عرضی ندارم.

۵۹/۱/۳۰
طاهر احمدزاده

بیانیه

۵۹/۲/۳

دانشگاه همواره سنگر استوار آزادی بوده
ومی باشد. از این رهگذر توطئه حمله به دانشگاه،
این نشان مقاومت در دوره ستمشاهی و سرکوب
نیروهای انقلابی دانشجویی (آزادخواه را
محکوم می‌کنیم.

کانون نویسندگان و شاعران
گروگان

اظهار نظرها، تلگرافها، مافها...

نامه سرگشاده

آیا تفتیش عقاید را در حکومت اسلامی باور کنیم؟!

جناب آقای بنی صدر رئیس جمهور - آقای مهدوی گنی وزیر کشور - آقای موسوی اردبیلی دادستان کل - آقای میرسلیم سرپرست شهربانی .

احتراما :

وجود قانون اساسی در این کشور معنایش آنست که خواسته شده است حکومت قانون جایگزین خودکامگی گردد و در قلمرو حکومت زمامدار واقعی قانون باشد . این معنا متاسفانه هیچگاه در این دیار رعایت نگردید ، و گویابنا نیست رعایت گردد . زیرا در ابتدای زمامداری قانون اساسی حکومت اسلامی حریم آزادیهای فردی و اجتماعی افراد ملت مورد تهدید و تجاوز علنی قرار گرفته است . تعطیل غیر قانونی انتشارات پایدار و توقیف خودسرانه ناشر از سوی افراد بی مسئولیت و مغرض نمونه بارز تداوم خودکامگی و نقض حقوق بشر است .

چگونگی آنکه از ده روز پیش چند نفر پاسدار وارد انتشارات پایدار واقع در خیابان ری شده و بدون مقدمه قبلی محمد علی پایدار و پسرش را بجرم چاپ و نشر کتابهای احمد کسروی توقیف و ضمن دست چین کردن تعدادی کتاب در مغازه را لاک و مهر کرده و آندو را همراه خود بردند . . .

بعد از این واقعه تا چند روز کسی از افراد فامیل از محل بازداشت و نگهداری آنها اطلاع نداشت عاقبت پس از جستجو و اینجا و آنجا رفتن بسیار متوجه شدیم ایشان را به مسجد شاه سابق برده و در محلی که قبلا حوزه علمیه بوده و به مدرسه صدر معروف است در درون دخمه تاریک و متعفن زندانی کرده اند . نکته مهم آنکه در این مدت ۱۰ روز از دادن غذا و لوازم اولیه بد زندانیان مذکور خودداری شده است .

اینک ، نظر مقامات مسئول را به توضیحات بیشتری در این زمینه معطوف و بغوریت تقاضای رسیدگی دارد .

۱ - توقیف و زندانی کردن محمد علی پایدار و فرزندش کلا " بدون وجود مدارک و دلایل صورت پذیرفته و اصولا عملی خودسرانه بوده و ایدامتای قانونی ندارد ، زیرا در قلمرو قانون چاپ کتاب جرم محسوب نمی شود مگر آنکه حضور انگلیسیون و تفتیش عقاید را در حکومت اسلامی باور کنیم !!!

۲ - محمد علی پایدار حدود ۳۰ سال است در این دیار کتاب چاپ می کند . کار او در زمینه انتشار کتاب تازگی ندارد . بدست آویز چاپ کتابهای ممنوعه بارها در رژیم گذشته بزندان افتاد و چند نوبت زندگانش متلاشی شد ولی هیچگاه مبارزات فرهنگی او متوقف نگردید . نقش فعال او در جریان پیدایش و اوجگیری انقلاب لااقل برای مردم خیابان ری خاصه رزمندگان واقعی فراموش ناشدنی است .

۳ - فرض میشود محمد علی پایدار و فرزندش مرتکب جرمی از نوع خاص شده اند . آیا نباید بعنوان یک انسان از امتیازات قانونی بهره مند شوند و بموقع تحویل مقامات ذیصلاح گردند . بعبارت دیگر مدرسه صدر در این مملکت چه رسمیتی دارد که بیشتر از ۱۰ روز است با بازداشت غیر قانونی و زندانی کردن غیر مجاز محمد علی پایدار و پسرش ابتدائی ترین حقوق انسانی یعنی حق تغذیه را از زندانی خود سلب کرده است . آیا در حکومت اسلامی جهت زندانیان جیره بندی غذا وجود ندارد؟!

۴ - آزادی گار و اختیار پیشه یکی از اصول اولیه حقوق بشر است . مدرسه صدر یا هر صنف دیگری به چه مناسبت قبل از تشکیل پرونده و محاکمه و اثبات جرم جواز کسب محمد علی پایدار را که اسباب معیشت افراد خانواده ایشان می باشد لغو کرده و دستور داده است در صورت استخلاص پی شغل دیگری برود؟!

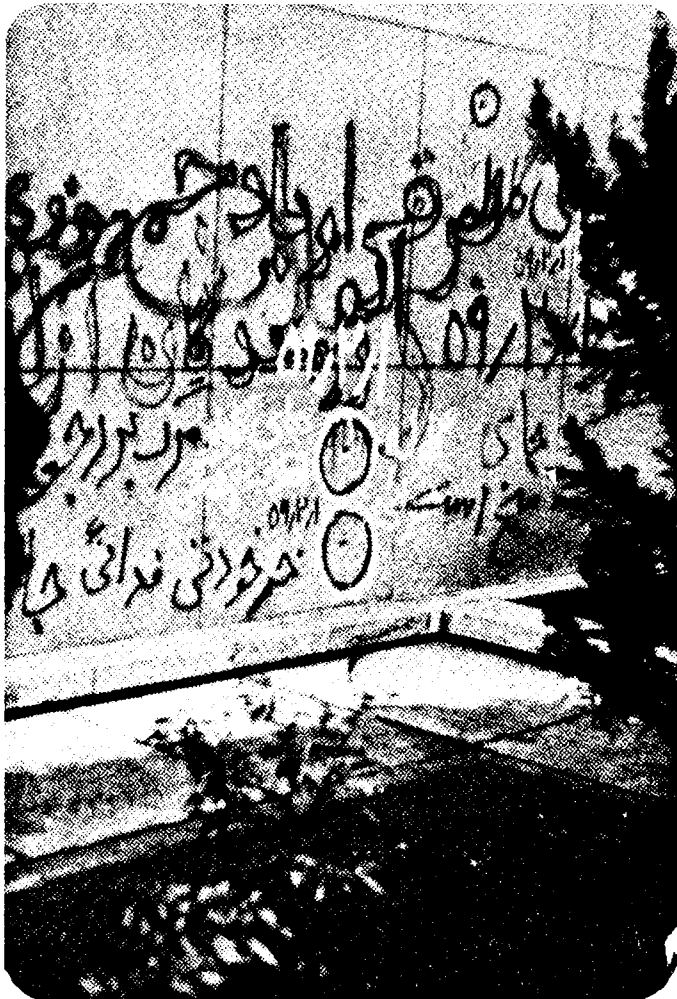
۵ - این باید معلوم گردد محمد علی پایدار و فرزندش بدلیل گاری که انجام داده اند بازداشت و بطور غیر قانونی زندانی شده اند یا بر اساس اندیشه ای که دارند . اگر شق اول است آن دلیل چیست ؟ و آن کار انجام شده کدام است؟! و اگر انگیزه این بگیر و ببند سرکوب اندیشه ها است ، باری تفتیش عقاید مبارک باد!!!

با احترامات شایسته خانواده پایدار

۱۳۵۹/۲/۲۸

نسل خروش و خیزاب

اسماعیل خوئی



نسل تواز کدام دریا نوشیده‌ست
 کاینگونه هرچه گمراه‌ست را
 پیشانه ، بی‌هراس ، می‌بوید ،
 می‌پیماید ،
 اما گم نمی‌شود ؟
 - این را می‌پرسیدم ،

زیرا
 می‌خواستم بدانم
 در دریا
 موج
 گم چگونه تواند شد ؟

دانستم ، آن زمان ،
 که ، بی‌گمان ،
 نسل تواز دوباره به خویش آمدن
 آغازیده‌ست
 کاینگونه ، بی‌امان ،
 دریا سرشت ، سرکش و توفان گسار ،
 در موج خیز حادثه یازیده‌ست .

می‌دانم ، این زمان ،
 که ، بی‌گمان ،
 موجی‌ست نسل تو
 که ازین دریای باستانی‌ی مردم می‌نوشد .

می‌دانم این و
 می‌پرسم از تاریخ
 کای گوهر هماره روان بودن ؟
 بی‌موج نسل او ، یعنی ،
 بی‌نسل موج ،
 نسل خروش و خیزاب - نسل تو را می‌گویم -
 که‌دائی از توفیدن دارد می‌پوشد ،
 دریای باستانی‌ی مردم ،

دیگر بار ،

دریای باستانی‌ی مردم چگونه تواند شد ؟
 بیست و نهم بهمن ۵۸ - تهران

شانزده آذر
 در سینه تکامل سنگر می گیرد
 شانزده آذر
 در روزهای اول اردیبهشت
 مقاومت می کند .

"جراحی بزرگ" را تدارک دیده اند
 و گوشتها و چربیها را به حرکت درآوردند
 قدرها براه
 افتادند
 دیوارها و میلهها را درهم می شکنند
 "جراحی بزرگ"
 روز ستوه آمدن از مغز را
 اعلام می کند .

روز هراس امنیت
 از اطاق کو ،
 روز هراس ابتدال
 از کارگاه هنر
 روز هراس سرمایه
 از دفاتر دانشجویی

سرمایه های امریکائی
 جهل و تفنگ را برادر خطاب می کنند
 رگبارها هجوم جهالت را در تاریکی
 ترسیم می کنند
 رگبارها صدای دانشگاه رانمی شنوند
 رگبارها مسیر مردم رانمی بینند
 رگبارها کلاسها را درو می کنند
 و خون بیدار

از رگهای دور و نزدیک

شتک می زند
 آگاهی ازدحام جهالت را دور می زند
 خون

ازدحام شرارت را دور می زند .
 خون در پیاده روها براه می افتد
 دانشگاه در پیاده روها براه می افتد
 درکارخانهها براه می افتد
 درمدرسهها براه می افتد
 درچارراهها به بحث

می ایستند
 درکوچه و خیابان مردم را به پرسش وامی دارد
 در آفتاب می درخشد و پاسخ می گوید
 درسایه بحث می کند و موج می زند
 درچشمها زبانه می کشد
 و دردهانها شعار می دهد
 درآمبولانسها
 آژیر می کشد .
 و دراطاقهای جراحی
 مقاومت می کند .

درسردخانهها
 تقویم انقلاب را ورق می زند
 و حجم بیمارستانها را می ترکاند
 موج خروش و خشم و جنازه
 درچارسوی ایران
 می پراکند .

شهر و مریضخانه و گورستان
 آگاهی را

برشانمهای تاریخ
 می گردانند

مردم جنازهها را می گردانند
 و گوشتها و چربیها
 در پیش روی سوکواران می رقصند .
 میلاد حاکمیت جهل و تفنگ در دانشگاه

جشن گرفته می شود

و شانزده آذر

درخیابان آگاهی

مقاومت می کند .